

کتابخانه

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب بحران کرمه

ط ۸۴۸

مؤلف

جلد (۱۴۰۴) از کتب (چاپ) اهدایی

آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای اسلامی



شماره ثبت کتاب

۴۰۴۴

مَرْبُوعٌ فِي الْحِكْمَةِ فَقَدْ أَوْ تَحْيَا كَثِيرًا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ تصوف معرفت حقیقت انسانی مستطیعین علی حلقه



مصنف قدس المحققین قیام الامین انار گاه باری حضرت شیخ غفر له العالی

بیتا ایچکار من سیدیر حسن مهتم مطبع رشود علی حلقه پوید

۱۰۶۵

۳۰۲۰۳

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد و ثنا بے بیحد حضرت خداوندی را که وحده لا شریک صفت کمال اوست قادری
 که گنبد گردون بے ستون معلق بقدرت بی مثال اوست و وجود سکونت عالمیان نشان
 توحید و افضال اوست و قائم وجود موجودات آن فردیت جلال اوست جل جلاله و عظم
 نواله ذات همه آیت توحید اوست و موت همه غایت تفرید اوست و دور و دفر اوان
 و تسلیات بی پایان بر روح خواجه مطهر خاتم پیغمبران صاحب جو دو صفای محمد مصطفی صلی الله
 علیه و سلم و علی آله و اهل بیت میگوید بنده امیدوار است بر رحمت پروردگار که این کتاب عجیب
 و غریب از هندوی زبان عربی کرده بود با تماس برادر جهانی و محبت دو جهان منسب است و تعالی
 عن الآفات و البلیات و بصر علی هذا السرائر و المعجائب فارسی کرده آمد برای درک فہما
 و فہم کل عوام که نخست زبان ہندی بوده است این کتاب معتبر نزد یک علماء و حکماء ہند
 بوده است و این را زبان ہندی انہرت کوئند گویند و فارسی او را خواص بخوبی و سبب
 ظاہر شدن این کتاب در میان اہل اسلام آن بود کہ چون سلطان علاؤ الدین بلبل بنگالہ
 فتح کرد و اسلام اشکارا شد خبر یکا مروب رسید مردے از علماء و مستبران ولایت مکا ما نام جو

کہ در علم جوگ مہارت کمال داشت بطلب مناظرہ علماء و شہر لکھنؤ فی رسید بر و ترجمہ در
 مسجد جامع آمد و از اہل اسلام نشان مجلس علماء طلب کرد و ہمہ اشارت بمجلس قاضی رکن الدین
 سمرقندی رحمۃ اللہ علیہ کردند در آن مجلس رسید و پرسید کہ شما کرامی پرستید گفتند ما خداے
 بی عیب را می پرستیم گفتا امام شما کیست گفتند محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم گفتا امام با شما در
 بیان روح چه گفته است گفتند روح را امر پروردگار فرمودہ گفتا تحقیق است کہ من در کتب
 بر مہا و بشن و ہمیش چنین یافته ام بعدہ آن مرد اسلام آورد و در تحصیل علم دینی مشغول گشت
 تا مدت عنقریب در ہر علمی مشارالہ گشت و مفتی شد بعد از آن عمل این کتاب بقاضی تمام
 عرض نمود ایشان از زبان ہندی ہندی باب عربی کردند و شغفہ بدہ باب فارسی نیز کردہ
 بود و لے الفاظ نامر بوط ہندی مخلوط نوشتہ بنما بہ کہ افہام مردمان و اوہام بچنانان از آن
 الفاظ بمعنی مقصود و نرسید و چون حضرت غوث الدارین و حاکم الکونین در ولایت کامروہ
 خود رفتہ چند سال تحصیل و تحقیق این علم بوجہی کردہ بودند با تماس بعضے ساکنان قصہ بہرچہ
 بہ بندہ فرمودند کہ درین کتاب اکثر علوم طرح شدہ اغلب کلمات نامر بوط افتادہ اند از سر
 الماکن بدان سبب ہر چہ از زبان گوہر نشان صادر میشود در قلم آوردہ شد و ہم این کتاب
 بحر الحیوۃ بناوہ شد مقدمہ ماہیت وجود و قدم و عدم شہود از ظہور و بطون کہ انکہ
 حق یبذل فی و یعیل را شامل است بدانکہ عالم و معلوم و علم از یک قبیلہ اند اما غیب
 و شہادت بندہ است بیک حقیقت پیوندست چنانکہ بزرگے فرمودہ است سہ زان
 سوئی لا مکان و زین سوئی کائنات پیوند این دو وسطہ کارگاہ حیات است تا ملک ملک عالم
 مکرار و خود قابلیت در عالم امر اشارت کن کرد بر حسب استعداد فیکون گشت و حکم فرمود
 ہر چہ از نقش بہر صورت و معنی بگوئی تا زین نقلہا را در صورت نگار بست وزیر من
 گوید بران اطاعت یا بدان سراچہ لاہوت منزل جبروت و وحدت صرف تصرف خدا
 بر اشخاص بیان کرد و باز نمود کہ ترا درینجا قرار گرفتن صواب نیست مگر بعد از سفر کردن

بجانب بیت معمور بیا که این من الازل الی الابد قرارگاه تست و جزا بیت از دریا صحرای
و علامت داد که درین بیت هشت منازل اند و در هر منزله عقبه و در هر عقبه شش دایره بسیار
مشقه های بشمارست باید که بواسطه تشویشات عهد قدیم فراموشی نجی و اگر کنی بفراقی بد
متلا مانی بیچارگی را چه چاره ناچار اختیار کرد باز فرمود و فیکه آخر سلوک سی خرقه مکمل و
مرصع بهشت پیوندی آنرا که در کتب آن صورت ابوالاجساد است که خلق آدم علی
صوت کتبه عین اخبار است - قنبارک الله حسن الخالقین عجب نمودار است و چون وجود
قدرت و بهر صانع منتظر ریافت وجود حکمت در ضمن او تمامی مراتب مهیا و موجود
ساخته حکما ترتیب ترکیب تنزل بهتر فرموده از افراد معلوم کند هر چه در آن بنیاد است
درین نهاده است حقیقت انسانی و زیر ثانی که وجود عام و بحضرت ارتسام تمام یافت
با مثال عیان گرد بیان فرمود که ترا لازم است بجانب شهر معمور سفر کردن که آن مسکن
آب و اوجاد و تست او با رز و عرض کرد که تعریف آن شهر و راه آن چنانچه حق تفصیل است
بیان فرمائی گفت نخست آن عالم نفس است و آن از شدائد بحرین و هفت کوه دست
منزل و چهار طبقه است و راه باریکتر از چشم مورست و آفات بسیار است و منازل
بیشماران بیائمی قطع کردن و دشوار بدل قطع باید کرد چرا که مدن سالک از راه آسمان کونی بود
در نقش راه آسمانی چنانچه بزرگ فرموده سه طریقش پیغمبر می بر خیاالش بی بصری
بین و کلامش بے زبان میخوان شرابش بے دهن در کش و نخستین چون در شهر معمور
رسی و بجانب مینی یکی ظاهر و یکی باطن اما جانب ظاهر را پنجم درست و بر درستی شخصی
نشسته و اول که مست شخصی مینی کرسی بدیاد خون نهاده بالائی آن کرسی نشسته و احکام
شهر معمورست صلاح و فساد آن بردست اوست و در دوم که مینائی است شخصی مینی که
کرسی بر آب نهاده و بران کرسی نشسته و ناظر شهر معمورست در سوم که سمع است شخصی
مینی که بر سر آتش کرسی نهاده و بران کرسی نشسته و اجاسوس آن شهرست و در چهارم که

ذوق است شخصی کرسی بر تخم طینت نهاده و بران کرسی نشسته او وکیل آن شهرست و در پنجم
که شمع است شخصی مینی کرسی در هوا نهاده و بران کرسی نشسته او ممتد در آن شهرست و این بیان
در وازها و جانب ظاهر کرده شده اما جانب دوم که جانب باطن است نیز پنجم در واز اول
که حس مشترک است شخصی مینی کرسی بر روی آب نهاده بران کرسی نشسته طبع او مائل بر طوب
است فراموشی غالب باشد هر شکی که از او بپرسی فی الحال حل کند ولیکن او را هیچ یاد نماند - در
دوم که خیال است شخصی مینی کرسی بر خاک نهاده بران کرسی نشسته طبع او مائل بر خشکی است او
فهم ندارد چون فهم کند هرگز فراموش نکند او را ذکر خوانند و در سوم که وهم است شخصی مینی
کرسی در هوا نهاده بران کرسی نشسته طبع او مائل بر دروغ است او کذاب و پنهان گوئی و افترا
کننده متخذه است شناختن او محال است بدو القات مکن و برگذر و در چهارم که فکر است شخصی
مینی کرسی بر آتش نهاده و بران کرسی نشسته طبع او مائل بر حرارت است و وقتی بر صفت ملک گردد
وقتی بر صفت شیطان جمله چیزها فراهم آرد و جدا سازد و نزدیک و عجائب و غرائب بسیار اند -
سیمیا و میما و سحر و شعبده و جملہ صفت های غریب را در واز و حذر کن تا ترا مغرور نکند و در پنجم که
حفظ است شخصی مینی کرسی بر تخم نهاده بران کرسی نشسته طبع او مائل با اعتدال است بر و کر و حیل
غالب بود اما این است و از خیانت او حافظ این در واز ه است آنچه شرائط و بان است در و
موجود چون بکندی و درون شهر درائی اول شخصی مینی که آتش می افروزد و خام را میسوزد
دوم شخصی مینی بر چیز را که می برد پنجه میشود سوم شخصی مینی که بر چیز را میسوزد و چهارم
شخصی مینی که چیز را شمت میکند لطیف بطیف میسازد کثیف به کثیف پنجم شخصی مینی بر چیز
که بر در ساند آتش میسوزد میگرداند ششم شخصی مینی که بر چیز را میسوزد و مرتب میکند و بنا و عمارت
شهر از و حاصل آید هفتم شخصی مینی مهیب چون شیر است کید و چالپوسی دارد و گفت اندو زیر
هر عقبات و منازل که شنیده بودم چون تمام یک یک قطع کردم بسوی پیری رسیدم که او
شیخ آن شهرست سلام گرفتم بعد از جواب بکاملت درآمد من نیز با و بکلم آدم و هر کاری که کردم

او کرده بود چون نیکو نگریستم او من بودم و شبنم عکس من بود پس مرا تنها حاصل شد و از
 عهد گذشته یاد آمد چون این حال بدیدم مرا حیاتی پدید آمده در آن حال وزیر را دیدم گفت
 نیکو رسیدی بیاترا با ملک عظم و وزیر عظم آشنا سازم چون بطیفیل وزیر در شخص را دیدم
 شاه وزیر را در خود یافتیم آنچه واحد موجود تمامی بخود معاینه کردم بعد از شناختن علامات اشاعت
 و رموزات بر سر ته از اسرار فهم من توئی بحکمة فقد اوتی خیر الکثیر اکون آدم بر سر مقصود
 و آن ده باب است باب اول در معرفت عالم صغیر باب دوم در معرفت تاثیرات عالم
 باب سوم در معرفت حقیقت و غیره و الک باب چهارم در معرفت ریاضت و چگونگی
 حالات آن باب پنجم در معرفت ایجاد انسانی و انواع دم و ماهیات آن باب ششم در معرفت
 چگونگی جسد و ماهیات و محافطت آن باب هفتم در معرفت و بهم باب هشتم در معرفت و
 جسد و ظاهر شدن علامات مرگ باب نهم در بیان تسخیرات روحانیان باب دهم
 در حکایات ایجاد عالم باب اول در معرفت عالم صغیر بدانکه آدم عالم صغیر است در هر چه در
 عالم کبیر موجود است جمله در عالم صغیر مهیا است تقسیم و ترتیب برین صورت ناف چون
 مرکز پوست چون عرش مخرجی کرسی دل چون عقل کل نفس کل طبیعت کل جوهر مهیا
 و مانند این اسامی بسیارند هفت اعضا چون بساط آسمان هفت صفات چون هفت
 کواکب هفت استخوان چون هفت فلیم گوشت چون زمین خون چون دریایی محیطی کوهها
 ریگها چون جوهرها سوختهها چون درختان پیش چون آبادانی پس چون ویرانی گرسنگی چون بنجار
 تشنگی چون نه ظهور چون حیات بطون چون مات و سوراخ بینی چون آفتاب و ماهتاب
 یعنی الشمس و القمر آیه من آیات الله اکبر نور من نور الله منور در عالم ضیاء و ماهتاب و آفتاب
 است اگر از آفتاب باشد عالم خلقات گیر چون ماه نبود بخت و شست منازل تعطیل پذیرد
 و تاثیر نماند چون ماه و انجم نباشند شب تاریک نماید که آرائش شب از ایشانست و ایشان
 نور از آفتاب دارند اگر سوال کنند که آفتاب بغایت گرم است و ماه نهایت سرد انعکاس چون

رست آید جواب آنست چیزی که از واسطه ظاهر گردد صورت عین گیر و در عین معین نیز پذیرد
 چنانچه عکس حریر در آب دیگر آنکه هر چه در عالم رطوبت پیدا میشود آفتاب خشک میکند اگر
 آفتاب نباشد از غلبه رطوبت کره خاک بوسیده گردد و چون تمامی خشک شدن میخواهد ماه
 باندازه ماهیت در خود همتا در رطوبت می بخشد و چون دور آفتاب ماهتاب در کره خاک
 نبود تمامی حکمت برینم زند که روز قیامت آفتاب ماهتاب تمامی کواکب از کار خود بیکار شوند
 صفها در همه کاهی السجل الکتب پیچیده شوند الحاصل هر چه در آنست درین نیز باید انجا نکند
 ایست در آن صورت با تفصیل معنی ایست درین مختص معنی است صورت مناسب باید
 که اگر در وجود آدمی طلعت آفتاب نباشد این کل قرار نگیرد و چون دم جاری نباشد همه
 صفات بر عکس گردند و اگر آفتاب نباشد حرارت از کجا آید و اگر ماه نبود رطوبت که بخشد آفتاب
 و ماهتاب در انسان دم رست و چپ است اگر اینها نباشند دیگر کواکب برهم زند حکم قیامت
 بر ظاهر گردد چنانچه در حدیث وارد است که من مات فمات قیامت فمات دیگر ماهیات
 از استاد کامل معلوم خواهد شد اینجا شبیه پیدا میشود که در عالم کبیر ماهتاب نور بذا نیست
 مقدار یک آفتاب نور بخشد همان قدر یابد و در انسان هر دو دم برابرند جواب آنست که سیر
 آفتاب شبانه روز بجز حرکت عرش است و بذاته سیر او در هر برجی یکماه است و سیر ماهتاب
 در بخت و هشت منازل به راه است آیه کریمه هو الذی جعل الشمس ضیاء و القمر
 نوراً و قد رآه منازل علی عکس التین و الحساب ما خلق الله ذلک الا بالحق
 یفصل لایات یعلمون و وقت بر آمدن نفس سه قسم میشود و قسم اول که بجانب
 رست بر آید تاثیر آفتاب و دیگر در جسد قرار گیرد و هو میخوانند و قسم ثالث که در کمر می رسد
 و از کره کمر پس پشت تا بند حلقوم که بست و هشت کرده اند بناسبت منازل قمر از آن
 راه گذشته بطرف چپ بدر می آید از قمر میخوانند که تاثیر میدهد و دوم برسم آفتاب بیایان
 میرود باختیار خود نیست حکمی که اینجا است هم اینجا است در اینجا سوال می آید که در عالم کبیر

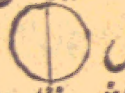
سیر آفتاب در روز و سیر ماهتاب در شب است و در انسان هر دو دم ساعه فضا سیر گردند
و گاهی هر دو برابر سیر و در جواب آنکه عالم علوی محض طبائع است بجز احتیاج
بمزاج خود است نه قیام بخود و عالم سفلی عناصر است و ترکیب انسان از عناصر و طبائع است
اگر حکم مزاج گیرند وجود عناصر سوخته گردد و اینجا چون ذره از ذرات از اعتدال تفاوت کنند این
حکمت نماند که حق سبحانه تعالی بید قدرت خود طبائع و عناصر را با اعتدال داشته است بدان سبب
ایشان ساعه فضا میگردند چون یکی بر دیگری غالب آید حکمت فوت شود و تقاضای حکمت نیست
که چون این اشیاء چیز جمع شوند و در واحد مختصر گردند و همچنین ظاهر شود ایضا این که در دست
ازین معنی سرعت گرفته است این بامیت از دستا و کامل معلوم خواهد شد و چشم چون حل
و مشتری اند که در خود مشترک دارند و دو گوش چون مرغ و هر دو اند که در خود اتفاق دارند
و دهن چون عطار و بیداری چون روز و خواب چون شب شادی چون بهار و غم چون خزان
حرارت چون تابستان برودت چون زمستان و طوبت چون بشکال گریه چون باران
خنده چون برق و هم چون باد شاه عقل معاد چون رسول عقل معاش چون وزیر فکر چون
کتاب خیال چون لوح پس چون عالم کبیر یک نفس است و عقل کل روح او و همچنین نه عالم
صغیر نه خارج است نه داخل همچنان حضرت جل و علا در عالم کبیر نه داخل است نه خارج شناختن او
موقوفست بر شناختن خود من عرف نفسه فقد عرف ربه سه پروردگار نفس
شناختن این نفس به خود چه باشد پروردگار چیست باب دوم در معرفت تاثیرات عالم
بدانکه آفتاب و ماهتاب هر چه در عالم کبیر دارند یعنی خاص در عالم صغیر نیز مؤثرند و وقف گردند
آفتاب و ماهتاب در عالم صغیر و سوراخ بینی است جانب راست آفتاب و جانب چپ ماه است
و دم چون گاهی راست و گاهی چپ رود بنوبت برهان است زیرا که دو چند جمع نشوند و دم
از دو جهت برون نرود و در حالت خوف و جماع کردن و بالائی بلندی بر آمدن و سخت
دویدن و حالت خوردن دلیل بدانکه جانب راست آفتاب و جانب چپ ماه است

اگر کسی را حرارت غالب شود سوراخ بینی راست به پنبه مسدود کند یکشنبه روز تا دم از آن نجات
بیرون نرود حرارت زایل شود و همچنین اگر کسی را طوبت زیاد شود سوراخ بینی چپ
به پنبه بندد و طوبت برود ایضا چون اوجی باشد که عمل مذکور کند در مجلس شسته آرنج زیر پهلوی
سخت کند و کف دست بر زمین و انگشتان فرار و در چنانچه ساعد از بدن قدری جدا ماند چون
دم راست خواهد که بجانب چپ روان شود به پهلوی راست نشیند ایضا هم برین قیاس
چون این عمل کند احتیاج به پنبه نباشد ایضا چون خواهد که در خواب دم آفتاب و ماهتاب تحت
نظر آرد چون به پهلوی راست بخشد دم چپ روان شود و چون به پهلوی چپ خواب
کند دم راست جاری گردد ایضا اگر کسی در روز دم قمر کند در شب دم شمس چون این
عادت کند هرگز بیماری و مستی و دردی نتواند و در سردی و دندان و حرارت و طوبت
و برودت و بیوست و سحر و جادو و زهر و مار و دگر دم بر دسه کار نکند همیشه جوان باشد اصلا
موتی سیاه سفید نگردد و چون مرگ بر عمل مذکور کند موتی سفید سیاه گردد ایضا اگر کسی غم
سفر داشته باشد بگر و چون در است جاری بود قدم راست پیشتر نه در روان شود و با خیریت
و سودمند باز آید ایضا اگر کسی خواب پیش بادشاه و امرا و کابر و هر بزرگه که باشد رو و اقل
حروف نام مذکورین شمار کند اگر طاق آید دم راست باید که قدم در آن پیشتر نه و چون
جفت آید دم چپ باید همان طریق عمل نماید و بعد رسیدن بمقصد چون دم راست بود در
کلام خود صبغت کند و اگر دم چپ بود ضد آن گیرد ایضا اگر در لشکر مقابل یکدیگر سالار لشکر
و ملطه نماید چون دم راست باشد پیش دستی کند و اگر دم چپ بود او را حمله کردن و دهن
او مغلوب گردد ایضا اگر کسی اسپ یا سیل و شتر و ستور و غلام و مانند آن خریدن خواهد
و تنبیه دم راست جاری بود بخرد و چون دم چپ بود توقف کند ایضا اگر کسی جامه نو
یا زرینه و عقد پوشیدن خواهد دم چپ باید و بر لای رفتن حمام و حمامت کنانیدن و غذا
خوردن دم راست باید ایضا اگر کسی کو دکان را در کتب خانه یا در خزان را در محراب خانه

فرستادن و آوردن عمارت و نصب کردن باغ و زراعت خواهد بود چپ نگا دارد -
 ایضا معاشرت و گم شده را طلب کردن و زربینه ساختن و قصر و حجامت و داغ ستودن کردن
 و فعل اسپ بستن و دم رست باید ایضا اگر کسی وقت فجر می که جاری باشد بران قدم
 نهد تمام روز و شب بفریاد بگذارد و اگر سه قدم دران دم نهد خیر بود و بعضی چکیان
 گفته اند که ایام در تقسیم مدام نگا دارد و روز آدینه و دوشنبه دم چپ باید و روز شنبه و یکشنبه
 و رشنبه و پنجشنبه دم رست باید و روز چهارشنبه چون هر دو دم برابر باشند بهتر است
 هر دو قدم بجاری در زمین نهد اگر بطریق مذکورین نگا دارد تمام روز سعد بگذرد حاجت است
 سعد نباشد و چون دم شوریده بوقت صبح برآید دکان روز بیچ کار کردن نشاید ایضا اگر کسی
 دعوی کند یا با دشمن در مجلس حاضر آید جانب رست گذارد ایضا اگر کسی را یکشنبه روزه
 اطلاع نباشد که کدام دم جاری است چون در خانه او عورتی حامله بود و فرزند نیکوخت ناید
 و اگر نه منجم فرزندان که دشته باشد یکی بزرگ شود این فرود هر اصل است ایضا اگر دم از
 هر دو جانب پیوسته بدو یا خطر مغر شود و دیوانه گردد ایضا اگر دم چپ چار ساعت رود
 فتوح غیب برسد و اگر هشت ساعت جاری شود از جای تشریف یابد چون چهارده ساعت
 روان گردد شادی بیند و اگر یکشنبه روزه نگا دارد بنام جنس خویش بزرگ گردد و اگر دم
 رست چهار ساعت رود چیز از غائب یابد چون دو ساعت روان گردد میان
 دوستان بخش پیدا آید اگر هشت ساعت جاری بود از خویشان خبر بد بشنود و اگر ده ساعت
 جاری بود دیار گردد و اگر دوازده ساعت رود دشمنی پیدا شود که از آزار رسد اگر شبانه
 روز و اجلس نزدیک رسیده باشد ایضا اگر کسی خوابد که جانب شمال و مشرق رود و دم رست
 باید و اگر جانب جنوب خوابد و دم چپ بهتر بود اگر کسی سائلی سوال کند که لشکر یگانه آمد
 و قلعه گرفت است در خود تصور کند چون دم رست باشد بگوید که شما را فتح است بد آید
 و جنگ کند بحکم الله تعالی فتح و نصرت روئے نماید ایضا اگر کسی پیش بزرگ آمده عرض

کند جنس دردی غالب شده چون جانبی که دم جاری باشد دران طرف آمده پیش کند
 البته آن چشم برآید و اگر جانب دم بسته آید در جواب توقف نماید ایضا اگر کسی به پیش میفر
 یا مجروح از طرفی که دم جاری باشد بیاید مبارکبادی بوی دهد و اگر از پیش و پس پیش کنند
 حکم جانب رست گیرند ایضا اگر کسی پیش غائبی کند از جانب دم جاری آن غائب سلامت
 بدل بود و چون از طرف دم بسته سائل کند خیریت نبود و اگر از جانب دم بسته آید از طرف
 دم جاری رفته بپرسد غالب غائب سلامت باید و اگر از طرفی که دم جاری بیاید و جانب دم
 بسته رفته سوائی کند از حیات غائب نوسید باید شدن ایضا اگر کسی مار و کرم گزیده و زیر
 داده را جانب دم جاری بپارد به شود و چون عکس آن سوال کند موجب خرابی بود ایضا
 اگر کسی به پرسد که زن حامله پسوار دیا دختر اگر جانب دم ماه پرسد و دختر اگر از طرف دم آفتاب
 سوال کند پس آید چون سائلی از جانب دم ماه پرسد و دم رست جاری بود حامله پسوار دیا
 نزدیک حکم طرف دیگر دارد ایضا اگر کسی پرسد که آواز شکریگانه پیداشده لیکن معلوم نیست
 است یا دروغ چون سائل از دم رست آمده بپرسد رست باشد و اگر از جانب دم چپ آمده سائل
 کند دروغ بود ایضا اگر کسی بپرسد که ازین دو باد شاه یا دوسر و امیر یا دوس که میان خود
 محاربه دارند که فتح باشد از جانب دم جاری نام هر که اول گیرد او را فتح شود و نام هر که از طرف
 دم بسته اول گیرد آن کس را هزیمت بود ایضا اگر کسی را یکشنبه روزه دم رست جاری باشد
 نتیجه آن بد بود و اگر دوشنبه روزی انفصال رود از عمر و کمتر باشد اگر پنجشنبه روزه روان
 شود از عمر و سه سال مانده باشد و اگر دوشنبه روز و یکسال باقی بود اگر بست شبانه روز و
 شش ماه مانده باشد و اگر بست و پنجشنبه روز و دو ماه مانده باشد اگر
 بست و هفت شبانه روز و دو پانزده روز مانده باشد اگر بست و هشت شبانه روز و دوازده
 روز مانده باشد و اگر سی شبانه روز و دوازده روز مانده باشد و اگر سی و دو شبانه روز
 جاری گردد از عمر و یک روز مانده باشد اگر سی و سه شبانه روز و دهم دران روز خطر جان بود

ایضا اگر سائے سوال مبنی کند چون در وقت پرسیدن دم درون رود آن هم بجا نیت رسد
و اگر نفس بدون آید در آن کار فقد تاخیر افتد تا سعید است حکم عطار و در او را چیزی دیگر باید
تا آن کار بر آید ایضا اگر کسی در وقت دم رست با عورت مجامعت کند چون حمل گیرد پس باید
اگر وقت دم چپ حامله گردد دختر زاید ایضا اگر کسی خوابد که دوستدار او شود فرمان بردار او
گردد بوقت کناری گیری یا در حالت مجامعت لب بر لب عورت نه نفس رست مرد و دم چپ
عورت مقابله شود تا حدی در آن بماند که عورت بست و یک که نفس رست مرد و دم چپ
درون کشد مرد و دم رست نفس چپ او فرو برد بست و بجا چون این عمل کند هر دو
فریفته بگذرند ایضا اگر کسی برائے برآمدن حاجت دعوت کردن خوابد روز پختن عروج
ماه وقت فجر دم چپ آغاز آن کار کند فی الحال با انجام رسد و برائی قهر دشمن روز شنبه یا شنبه
وقت برآمدن آفتاب در هنگام محاق ماه شروع کند ایضا اگر دم ماه جاری باشد و کورت یا
سه کورت بیک روز و یکی با عورت بکنند چنانکه رطوبت غالب شود و ضرر کند چون دم آفتاب
بود باک نیست که انزال مبنی بر قدر خوابد اگر دم آفتاب جاری بود و غروب جنوب پس پشت
دید چون روز دم ماه باشد شرق و شمال پس پشت آرد و جنگ و رز و حکم الله فتمر یابد و اگر
هر دو همچنین کنند پس قاصدا روئے فتح نماید ایضا اگر سائے سوال کند و دم مساوی
جاری باشند نفس را اندرون کشیده زمانے نگاهد و بجهه بگذارد چون دم آفتاب غالب
بد باشد و اگر دم ماه غالب کند نیک بود در وقت طعام خوردن دم رست نگاهد و اگر دم چپ
زیر پهلوی او چون تمامی طعام بدین طریق بخورد و روز و هضم گردد و بعد خوردن تا پنج ساعت آب
غوره پیستند اندک اندک بنوشد فائده این از عمل روشنی خوابد ایضا اگر کسی سائل سائل
کند در اسقاط حمل اگر جانب در بسته می آید و پرسد حمل قرار گیرد و ضد آن دیگر است ایضا اگر کسی
در نشاط هر دو دم بگرداند و بگرداند و مقدار سه شده اختیار کند شوق و ذوق یابد که در تحریر بخند
ترتیب تصویر و ماهیت آفتاب در یک اثره دیدن چون در عالم کبیر کجا شوند چه نتیجه دید چون

و نظر بر سر او نگار زنده گردد تنش عین شود باز جنبش و خود کند بخود آید چند الفاظ آمدن و رفتن از
 مرشد معلوم کند با زبان تصور را از پیشانی سوئی سر بر چون بر سر رسد سایه نماید چون در تارک
 رسد از سر تا عرش جمله کشف گردد و چون دماغ هر همه را بپای پرده بیند فرشتگان بصورت
 کواکب و تاثیر شان ظاهر گردد و هیچ چیز را در او باقی نماند و چون نظر بر پشت رسد بایست تمام
 زمین و دریا روشن گردد و چون نظر از پس گذشته پیش آید تمامی یک نظر بود از عرش تا
 بفرش او را مکشوف باشد و چون نظر باز باندازد از دایره بدر گردد تمامی علم حکمت بر او
 جلوه کند چون از بدر بر آید ماه و جو گردد آفتاب تاب و دماغ سستی و حدت سراب شود از
 خود رود و حق شود یک هستی نیستی جلوه کند که کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال
 و الاکرام بر روی نماید معنی ذات او باشد و اسم الله که در رتبه آنکه جهت روی نماید یعنی از
 معلق و مجهول النعت بود بعضی میوحدین این مقام را باقی نسبت کرده اند بدان معنی که
 قل هو الله احد باطلاق خاص کرده اند الله المقید که بی همتا است ثمرات این شغل
 بیش اند تا چند نوشته آمد بعد ازین یک سال این عمل دست دهد و بعد از دست آمدن همراه
 یکبار این شغل کند باز در کار و بار دیگر مشغولی نماید اکثر حکما و مهندسان عمل کرده اند باینست
 خود رسیده اند بعضی اهل اسلام از عمل مذکور بجای رسیده اند که فائده معرفت کما ینبغی حاصل
 کرده اند و درین شغل ختم نیست که شود یا نشود و البته شود و بعد از یک اربعین حفظ خواهد شد
 این شکل  متصور باشد چنانچه پیرو مرشد میفرماید بدان عمل نماید ایضا اگر کسی در
 حالت معاشرت نظر بر پرده بینی نگا دارد و انزال نشود ولی اول و آخر تصور فراموش نکند تا
 تاثیرش بماند ایضا اگر کسی را بصارت چشم کم شده باشد چشم را در شش جهات بگرداند و تصور
 بر پرده بینی کند روشنائی چشم زیاده شود ایضا اگر کسی را چشم کم افتد و هم بدان کار در طایفه تصور
 پاک نزد تدریج آن گل محو شود ولی چهل روز موقوفت نماید ایضا اگر کسی را آب چشم بدم چکد
 چشم را بقوت تمام کشاده دارد و شکم باریک یعنی معده بالا بر آرد و میان تهی کند سرو عتق و کمر

و پشت برابر دارد و دوزانو بنشیند و در پرده بینی بست و یکروز تصور کند فرمان الله تعالی آن
 زائل گردد ایضا اگر کسی خواهد که چشم بد بیناید نقطه سیاه در چشمه سبز کند و در خانه که خانه روشن باشد
 متار یک آنجا بنشیند و دو هوا چشم را دارد و در آن نقطه نظر کند اصلا پاک نزد تخت آب چشم سرد
 بدون آید بعد آن آب گرم چکد بعد آن آب گرم و کد بعد آید آنکه بماند که صحت حاصل گشت و یکروز
 هر سال این عمل بر سه لازم است فائده اگر کسی خواهد که دندان محکم گردد و وقت صبح بر خیزد
 و دندان بدندان است که کثرت سخت کند و بواسطه دهن بسته دارد تا تمام دهن پر لعاب شود
 آنرا بیدارزد و وضو کند و مسواک سازد اگر این حکمت مؤثر گردد فائده عظیم است ف
 اگر کسی را دنبل و آسان یا سوتش

همین فوائد را صاحب ساله محیط معرفت نیز در نظم گفته است

تصور کن چشم خوشتن لعل دل پیشانی پد	در آید در نظره تا جلوه مشوق پنهانی
اگر چشم کل افتد علاجی نیست نین بهتر	مزن ترکان خود بزم شود زائل آسانی
چو خواهی تا دم آخر نگر دو قص در نوم	ببین بر پرده بینی ز چشم دل اگر دانی
برای رفع غمها چشم خود علاج از من	شنو از گوش جان دیگر ز قدر تباری
بکش از پنبه گوش خود که درت آب چشم بجان	بکف آب دهن هر صبح مالیدن چو بتانی
اگر زین نوع تا یک سال قصد در عمل آری	نیفتد حاجتی تا زیست با محصل عطا
سخن دیگر شنو از من بپس مضبوطی دندان	چو بر خیزی ز خواب تا ز وقت صبح بولانی
بهم آمیز دندان را بدندان باز محکم کن	و دانت تا شود پرا ز لعاب لعل مایه جانی
بیند از دندان آنرا و دیگر با هم زبسان	عمل کن پیشتر از غوغای عین انسانی
چو پروازی بدستور بیان این حکمت محکم	شود مضبوط و دانت خوردن اگرچه در آن
برای دفع زهر مار دم از چپ بود بهتر	شود از دست دم زائل بر دهنها جستانی

گمانند آن پیدا شود آب دهن علی الصباح مالد به شود ف اگر کسی را بر وجه آب سبی پیدا شود آب
بینی اگر مالد به شود و مجربست و بر آن این ادویه دیگر خوب نیست ف اگر کسی پنبه در گوش بگذارد
هر چه که در وقت در پنبه سخت گردد آنرا بگوید از آب دهن بر کف دست بمالد و در چشم کند اکثر طقت
از چشم دفع شوند اگر آن که در وقت در شراب اندازد و آدمی را بخوراند بهوش گردد و قتها باید باشد
گرد ف اگر کسی را رطوبت غالب شود پنبه که از گوش بیارد و در بینی نهد و هوای آن پنبه
از نفس درون کشد حرارت پیدا آید اگر خورد باشد و در گلوئے او بندد تا شیر و در ف بخورد و نثری
که وجود آدمی را ضرر میشود حکمت چیست بدانند که در انسان تا که حیاست مایه است نبات است
باکل و شرب نمیکرد و در ترقی می پذیرد و الحاصل چون درختی را چند روز آب ترش دهند آن
درخت البته خشک شود و حطب گردد و چون آدمی ترشی خورد و ضرر شود و از فیض ماده بازماند
و معده سرد گردد و ویوست بر برودت غالب آید و دیگر الفاظ باید گیر بار فاده اند کیمیا قیسیا
و یمیا و یمیا قیسیا از مریض است چون مایهات و معدنیات چنانچه ذیق و گوگرد و منسل گس
سرخ آتش و مانند هر که بر حقیقت پاره وس واقف گردد باید گیر موانست مزاج تواند و دهر که درسیا
معدنیات و نباتات و وزن آتش بر حسب متعاد مزاج از اندک بسیار رساند و ادویه مذکور را فاک
النار گردانند شمس قمری بدست آید و یمیا خود را غائب کردن است از دعوت منجمد هار و رجبین
که یا جلیل المتکبر حاصل میشود چنانچه این درویش در جواب خرمه فکر کرده است و تجربه ساخته
و از بعضی افسونهای هندی نیز دست می آید و بعضی ترکیبها که از شجاری و جانوران بوقت معین
جمع میکنند از آن بعضی سرمه میسازند بعضی ترکیب دیگری پر از ندر آتش و یمیا علم است که تن
خود را میگذرانند و روح خویش را در جسد دیگر درمی آرند چون آن تن هم ضعیف شود و از نیز
گذشته بوجوه دیگر قرار میگیرند همچنین تا قیامت برین طریق میگذرانند چنانچه بالا مذکور است
و یمیا سه رکن دارد یک رکن او ترتیب شیا است چون همه شیا را بوقت سعد نفس موافق
جمع کند مؤثر گردد و دوم رکن طلسم است اندامها و باسی تعالی خواه عربی باشد خواه فارسی خواه

هندی حاصل میشود و سوم رکن دائرة خط از دعوت نقطی حاصل میگردد و از مرشد کامل عامل
این را حاصل کند چنانچه کم کند که کسی واقف نگردد و آدمی تر بود هر که ظاهر کرده است آخر زبان رسیده
فسرده شده است اگر کسی را از خاندان بے باک نگردد و مستور و مستور دارد آنکه از فقر بهره یا جمل
در تخریق خلق در نیاید تا بخورداری دارین باید باب سوم در معرفت دل و مایهات
دارد و ارادت و تخیلات و غیره آنکه پیدا میشوند حقیقت از حجابست بجهت مناسبت
بر وجه دیگر پیدا میشود صلاح قرار بگیرد و یکدیگر پیوسته خالی دیگری آید با آنکه در عالم کبیر میگذرد تمام
از تاثیرات دوازده بروج است و هر بروجی سعد و خس بهمان تاثیر میگذرد و تمام بروج در عرش اند
و عرش محیط است هشت افلاک را بدوازده بروج تمامی عرش تقسیم شده است هر بروج بچند
کواکب منقسم است در فلک کرسی است و هشت منزل اند به ترکیب بهمان کواکب هر منزله صورت
گرفته است قرار در عرش در کرسی هر چه در آن نهاده است درین تاثیرات بتاثير دوازده
بروج هر فلک دو تاثیر میدی این هفت افلاک بذات اختیارند چنانچه بروج فیض دهند بهمان طریق
فیض گیرند و حرکت عرش بگردند شبانه روزی بگردند و دیده آیند و شش بروج لیلی اند
و شش بروج نهاری و بعضی بروج بزرگ اند و بعضی خرد و بعضی نر اند و بعضی ماده ماده حرکت
شمس دوازده بروج لیگان ماه تمام گرفته اند و حرکت ایشان تغییر می آیند گاهی شش بزرگ
در شب آیند شب کلان گردد چون در روز آیند و از افزون شود چون بعضی خرد و بزرگ و تقسیم
آیند استوار گردد و یک احتلال لیلی دیگر احتلال النهاری و خانه هفت کواکب بدوازده بروج کرده اند
کسی یک خانه کسی دو خانه و ایشان با یکدیگر غشته اند و تاثیرات ایشان بر کوه خاک عیان و بیان
یا بند حیان و اثنی تمامی تاثیر از سیر ایشان میگیرند از حرکت کواکب با یکدیگر نظر دارند یا برابر شوند
یا عقب آیند یا پیش روند یا تثلیث یا بند یا قران شوند یا مقابل باشند یا اقرب یا البعد از هر چه
تاثیر دهد و هند چون غلط نمک اکثر است آید آنچه واقعات در عالم کبیر چنان تاثیرات در عالم
صغیر و اندک نفهم دقیق عالم صغیر را بشناسد این حجت متین که سر موجودات و شجر منتهی است

در عجایب و غرائب آسمان و زمین بے انتهاست ترکیب در انسان نشان داده اند در پاره
 حمل سرور گردن جو از دو دست سرکان سینه است که سبک سبک میران ناف عقرب محل عورت
 قوس دوزانو قوت ساق و دو قدم جدی را و نسبت است یک نسبت خاص که تعلق گوشت
 دارد و نسبت دیگر متعلق بر گهاست و هر بر چه هر عضو تعلق دارد و صورت گرفته
 آنجا فقط صورت است اینجا صورت با معنی معاشنه آمده است چنانچه آنجا بروج تاثیر در کره
 خاک انداخته و در موازیه ظاهر آمده و مبرهن گشته اینجا معنی و صورت در قلب انسان نشان
 داده از سعد و نحس بجز حرکت خیر و شر نفع و ضرر قلب را قلب از آن گویند که گردش دارد و هر لحظه معنی بروج
 در دل آید و صورت بند و واقع حال گرد و دل قرار نیگیرد از آن جهت است اگر عرش سکون
 گیرد دل قرار پذیرد عرش را قرار ندهد دل را آرامی از جهت قلوب المؤمنین عرش
 الله گفته اند دیگر طریق دریافت قلب حاصل کردن این معنی معلوم کند که در عالم از سعد
 و نحس چنان میگردد و چون وجه نوع است اگر کسی راجح تعالی توفیق بخشد و بختیار سازد از
 حال گردش دل معاشنه کند و هر حال آگاه وقت بود بر آئے آگاهش حال برین سند خلوت
 ختیار کند بحال در خلوتخانه تاریک گوشه که آواز هیچ چه نرسد و با کس ملاقات نبوده اند نشسته
 غیر در خاطر تخیل و فکر هیچ کار و بار دنیا را بخود راه نداده و تن را ساکن دارد و هیچ وجهی را مصلحت
 بر تخیل و آلاجهت و ضو و نماز دائم الحال در خود متفحص باشد که هر شعور که پیدا میشود از بخت
 و از چه پدید است و کجا میرود بر آمدن آن از روی سعد خواهد بود یا نحس هر دو وجه در پاره شود
 و هم را در سودا نگا دارد و در دل فکر را قرار دهد خیال در هر دو پرده دل بکار و هر چه از بے نشان
 آید در نشان در یابد چنانچه روشن محققان است در آنجا مسکن گاه خود کند و خاصیت بروج در یابد
 چنانچه آنجا سعد و نحس است اینجا بنیمه و حمیده خاصیت است و دل را دو جانب است یک
 جانب جلال عظمت و جانب دیگر جلال کبر یا هر چه از جلال عظمت سزنده سبزه رنگ شیا طین
 که شیطان است منسوب گردد و هر آنچه بحال کبر یا روی نماید روح الامین بود که بار و اوج ملکی سزنده

و هر چه در بروج عالم کبر نباده اند درین نباده است چون مبتدی باشد در پاره شناختن مشغول
 گردد تا حرکت این قلب حرکت فلک الاعظم کی بیند چون متوسط باشد در پاره ادراک بود که
 عرش عظیم در قلب انسان بود چون منتظر باشد که عرش نزدیک و از او دیگر در مصلحت ترس در
 نظر نیاید عالم کبر و عالم صغیر قلب او گردد و او را و او را باشد هر چه باید حس ملاحظت یا بد منسوب
 به بروج کند از سعد و نحس مقابل گیرد و آگاه یا بد ولی پیر کامل را لازم است که مرید را ازین حال
 واقف کند تا بر حال خود و اشیای دیگر و دنیا گردد و این معلوم نشود و گریه بماند و مکاشفه و مشاهد
 در منزل گاه و سجانی لطیفه ربانی دل دلیل اوست برین شکل که در باب اول نموده آمد در یابد
 باب چهارم در معرفت ریاضت و کیفیت آن بدانکه حکمت جسد انسانی و طریقت و بنیاد
 و نهاد او بر خاک تلوین و تکوین و فیض و جذب بقوت آتش است قیام و تحلیل و حرکت
 و قوت و قسمت و تنفس بحسب هواست ادراک کلیه و ماهیت جزئی و نطق انسانی و دریافت
 اہمیت و شناخت حقیقت و روح تقویہ بغض الله تعالی و التمسک بالکرامات و الاکرام است چون مذکور
 بایکدیگر در بدنه وجود بکونیت کره عالم صغیر بر آورد و مہیا و موجود گشته و گوشت و خون و تن و جان
 و رگ و پی طلعت سر را بر باہیت عالم کبر ایجا دیا فتنه حرکت و حرقت و قیام عالم کبر معلوم کند
 که تمامی افلاک و کواکب را بجز عرش شبانه روز یکدور است چون آن دو قرار گیرد در عالم
 تحلیل پذیرد کره خاک که مرکز دواثر افلاک است بانکه مدت چون منتشر و پراکنده گردد بدین
 سبب باری تعالی بحکمت قدرت ایشان را حرقت حرکت داده است که برابطه خود میگردند یک
 بر دیگر و غالب شدن تواند ازین جهت عالم کبر بر پاست و هر جا چون همان حکمت در عالم
 صغیر بنیاد نهاد و بکسب ریاضت و حیل و حکمت تراش کند تا بے عادت عادت پذیر گردد تا
 عالم صغیر بر هم نرزد چنانچه آن هم چنین ثابت ماند مکشوف با و بدن بلا دست و روح مثل
 سلطان چون بلا و خراب گردد سلطان از آنجا رخت بردارد و چون بر پاست بفرست و
 در است و کیا است کار کند و معمور سازد معنی خاص نه معمور باشد صلا و یرانی و مخنما می و پریشا

رو نماید چون بیدار غفلت و شوق مباشرت و بذل نفسان شیرین بکوشیم و درین آید
و آنحال بر او سنیلا یا بد ضرورت است که از خود رود و چون محافظت نشود و چاک حق تعالی
فرموده است **وَمَنْ يُؤْتِنِ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا** اگر بے حکمت کار برست
آمدیم **لَكُمْ** بر عبت بود و چون باری تبارک و تعالی بعبادت خویش تر از عدم
بوجود آورده و موجود ساخته باید که خود را بر باد ندی و بر هوا و هوس خاطر نهی البتہ تن را
بر ریاضت و آرمی فکر تصور باطن نگاری کرم و بے برابر داری آنکه سوائے عظمت باری
این وجود را بذات حرکت نیست مایل و دل و دل رحمانی و بطیفه ربانی است چون این را
از غاشیه غیر بد کشد بحکم کرام قدیم ماسورست بامر الله مؤید و فحلا باطحا تمام مستولی گردد
و هیچ غش و غطا و ارجحان نشود و بهر رمی و قدمی ترقی و تجلیات رومی نماید از غما کسی و
از باطن و بی الحاصل این تن مثل انسان پر آب یا مشک پر بادست اگر جان آب و باد
قرار گیر و هر آئینه تقیض پذیر چون این تن آب و طعام پر شده باشد عمل کردن ممکن نبود مگر
بجمله پاک کردن تن است بهر می چنانکه بد و مضرت نرسد و تباہ نگردد چون در شکم مادر بچہ بیاض
میگیر و بمقتا و نهاد عمر او باد میرسد اگر بهر بار همان مقدار باطن فیض گیر و همان قدر قرار یابد و لے
درین شرط است که کسب ریاضت آن آب و باد را جذب کند تا صفائی بدن شود و بعد بطیفه
بمثال رساند و کثیف بصورت مثال متصل گرداند و هر چه شایان نباشد آنرا رفع و دفع سازد
هر چه بچینین تن و آنچنان کند و پاک تن از چله حاصل آید و جله چلهها بهشت تاد و چهارست و هر یکی را
خاصیت فائده است مع الفکر و درین کتاب بست چهل بیان کرده اند و مقصود از اینها حاصل گردد
بتوفیق باری تعالی و شرط در آغاز است که طعام و خلوت اختیار کند و از نظر نظر را بختناکاید
و چون در آغاز مجاهده نوعی ضعف بدوراه یا بازان پاک ندارد و التقات کند و بعمل مشغول
شود که زمان مجاهده اول چون زیستان است و آخر آن چون بتکال و بهار است و برائے
مشغولی در روز و شب وقت معین سازد و ذکر نفس یعنی اول حال جوگیان این شغل

بر این خود را محقق میکنند و درین صفت رومی نماید و در صطلح ایشان ذکر کرم می نامند
زهد و معراج را و هر چه میگویند تقوی ایشان مجرب بودن از علایق زنده مجرب باشد فوطه دیگر بر
خاک اندخته روست از خاکستر مالیده از هر دو عالم متنازله از نیستی و هستی نام می بندند سرشار
توحید در گرفته ظاهر و باطن سخن نموده خیال و فکر و خطر و نیک صورت قرار است بهر حسن آرام
هر چه از جانب معشوق آید سزاوارست کرم ایشان در یاد چله این کرم راستی آس میگویند
مکشوف باد و محروم پشت برابر دارد و مساق بر ساق نهد و شالنگ پائی چپ بر تپه زانو نهد
رست شالنگ پاد و شالنگ پائی رست با تپه زانو چپ نیز نهد هر دو دست را بدست
چپیده مشغولی نماید چون نفس بر آورد و تنگ شود و درین عبارت از رب وحی است و چون نفس
در دهن کشد و گویم عبارت از رب لا رب است چون رب و جبر لا رب صورت گیرد
تجلی واحد بهر حسن ظاهر گردد و محل مشامه و مکاشفه و معانیه شود باید که اکثر این ذکر و طهبت
نماید تا فقر باب و غیب الغیوب حاصل گردد و شهادت حال این بختان سبب است حجت اوتان
سجده کوتان سجده بر اینها کوتان سجده بر کرم سجده بر کرمی بر کرمی ذکر الکه چون خواهد
که این کرم مشغول گردد این چله پیش گیرد و در زانو نشیند بدست چپ مشت بندد آن مشت
بر سر زانو رست نه در پنج دست رست بر سر مشت بر آرد و دست رست اینر مشت بسته
زیر بغچه نگه کند هر دو سر را بجا سخت کند ناف اپشت رساند از تحت ناف که در آتش است
و مراعصو کند تصور آن عبارت از تحت دست تا در آن خیال کند که خبر حال نماید شهادت
حال این سبب است که الکه زخم لکمی لکمی جوهری لکمی تو بهی نسوخی ذکر که مکتبی چون
ذکر خواهد که کرم عمل نماید که نشیند بر سر عبات از نشست گاه با خداست و طریق
جلسه داری یک دست و پا و سر خود را آورده بفرافقت می نشیند در اینجا این جلسه مراد است بیانی
چپ یک زانو شده و کف پائے زیر سرین نهاد زانو رست استاده دارد و شالنگ پائی چپ
بشالنگ پائے رست چپ پاند دست رست و دست چپ بر زانو چپ نهد بعد زانوئی

رست می گویند برانوسه چپ برودانی سرانگونی کند اندک کف را کج کند باز رست آید
 طورے سختی کند که رگهای عنق استاده شوند هر دو لب مقدار یک انگشت جدا باشند دندان خود
 چسبیده باشند نفس از ریه سختی کشد و به سختی برود تا از خود رود و بحق رسد سبب جوشن چهری سوزن
 بصری کج که سوز که کیون مرے ذکر زرخن چون طایبی خواهد که این شغل مشغولی نماید
 باید که جلسه گرم آس پیش گیرد و گریه آنگونه که چنانچه در شکم مادرے باشد در یابد پائی چپ برپا
 رست نهاده و دو سرین برود و پائے دشته در میان دوزانو برابر دشته و در آرخ برود و تپگاه
 نهاده و دو دست برود و گوش کرده ناف ایست رسانده از ناف رقی که پیداست از زرخن
 میگویند زرخن عبارت از لاتین ست دم را حبس کند در میان بطن و گردانند از تحت ناف
 و از فوق تا تحت بجهت درین مشغولی نماید که چشم باطن و دویم طیران و فکر سیلان و خطره
 بے نظیر هر چهار زرخند و بر خود روند و بهر حال آید و یک شوند ذکر حکری چون خواهد
 که علم را یک نقطه میند و تمام عالم را تجرد و مثال برستی مطلق باید حکری کرم را بر خود لازم گیرد
 حکری عبارت از گردش ست حالا روشنائی چشم در تفرقه است چون این ذکر کند آن نقطه
 که میناست یک نقطه میند و عالم یک فده بنظر آید که نقطه دائره است از سرعت سیر دوزانوئی
 اتصال نشیند دست بر دست نه ششمین گاه را بر بردارد چشم را بشش حیات گرداند بعد
 از یکسال چشم گردان باشد مینائی بحال خود یکسان بود فائده این بیش ست از عمل روشن
 خواهد شد ذکر بولی چون سالک خواهد که بنوی کرم کند اقل جلسه چهار زانو نشیند هر دو دست
 بر دوزانو دارد و سر و پشته برابر دارد ناف اجمال خود گذارد و انکلا بنکلا هر دو را در تکر
 آرد هم چایک در یافتن جامه انکلا عبارت از آفتاب ست بنکلا عبارت از آفتاب
 چون هر دو گره شوند سیر لا یتناهی دست و نه فائده این در شهادت دید باید ذکر گور کبی
 اگر سالک خواهد که باطن خود را صفت سازد و با ذکر جوگیان کرم گور کبی با جلسه برم آس کند
 بر بصورت که هر دو کف پائے را کج کند انتها کفین زیر خستین نه هر دو دست را بر پشت

چسبیده دارد و بعد مشغولی نماید سر را اندک کج کند و اندک اندک بدن را جنبش دهد بر زیر نفس
 زبان با دندان بسته دارد و مجروح نفس را سختی از راه بینی بقوت تمام بدر کشد و دو چندان
 در کشد مشقت انجام رساند و پایے بکشد بعد از فجر و بعد از عصر فائده این از عمل روشن خواهد شد
 ذکر اگر کوجن اگر سالک خواهد که کرم کوجن اختیار کند اگر کوجن عبارت از کشش است یعنی
 مقدر را با اصطلاح صوفیه نیلوفر و یکو و طریق جلسه سده آس نشیند نیلوفر خانه آتش ست و
 جامی بیرون آمدن دم ست هر دو سرین را کج ساخت کند نیلوفر پایے بالا کشد نوعی آتش
 پیدا شود که تمامی کثافت سوخته گردد و هر چه غیر معتاد و خونی کاستر شود فائده این شهادت معلوم
 کند و اگر انهد سید چون سالک خواهد که دائم الحال بیاب حضور مشغول باشد و صلا انکلا
 وقت نبود باید که در عهد کرم انهد سید مشغول شود و انهد سید آنگونه که او را لایزال باشد و دوزانو
 نشیند هر دو سرین را بر کف پائے بردارد و هر دو دست ابر گوش نه هر دو انگشت شهادت را
 هر دو گوش دارد و زانگشت را پس گوش و سه انگشت برابر استاده دارد و از انکلا آواز خیر و
 در آن آواز آید نشان بے نشان شود چون دائم الوقت دست و شستن تواند پیل گرد و بار و
 آس کرده در پنبه نویمید از در هر دو گوش آن پنبه بدید چنانچه آواز از انگشت میجو هستی در شتر
 چنبه هم چنین خواهد خواست اهل سلوک چنان کنند که مظهر وقت آن باشند ثمرات این بیشتر
 اند از عمل روشن خواهد شد سبب آنهاست سببش چون دینی انترن کتن جوت انترن منه
 من تا لجانی جانت بر لاتت بشتابون بده ذکر نصب چون کسی خواهد که کرم نصب را
 مشغولی نماید اقل جلسه ربع نشیند سر و پشته برابر دارد و هر دو دست را برابر کرده
 و هر دو زانگشت متصل کرده زیر زرخ بردارد و هر دو آرخ بر شکم بالائی ناف نه هر دو را
 باقم الدماغ بر بردیس اقم الدماغ یک روزے است که آنگونه گیان بر تبه رند گویند و
 آن روزن محل حیات و موات و نوم و قرارگاه و تجلی و تعین عین ذات و فلک کچو است
 چنانچه شهادت حال این سبب است میگوید که جللی جللی من چکلی ابهر می نه بے بنده کهری ابهر می

با کرمی کون و کرمی سیلی - چون سالک خواهد که کرم سیلی کند سیلی عبارت از با و بر دست
اقل کنول آسن بنشیند بر صورت نشسته نگاه بر زمین دارد و پشت پائے رست برزانوئی
چپ نزدیک تهیگاه بند دست بر دست بالائی ساقین بر زیر ناف نگذازد و کرم سیلی را
آغاز کند بر دلب باز دارد و پشت پائے چپ برزانوئی رست نزدیک تهیگاه
و دندان را بسته از فرق دندان با دیر و بی درون کشد تا تمام بطن و عضای پر باد شوند همچنین
سبک شود چنانچه طویو چون لبان در گذارد لب به بند و از راه بینی گذارد و در اینجا چون از آن
بیشتر عمل کند از راه گوش گذارد و چون از آن بسیار عمل کند به چشم گذارد و چون خواهد که شکم
صاف کند از راه پاییان گذارد فائده این بسیار است از عمل روشن خواهد شد سبک کرمی چپ
سیلی کرمی چپ چند دور کرمی چپ و کرمی چپ چون سالک خواهد که کرمی چپ کند کرمی چپ عبارت
از راست چنانچه چپ را در دم کشد باید که سالک بمیزان طریق عمل نماید و در یاد و در انوشیند چپ را
بسته دارد و از راه بینی دم را در کشد تحت ناف رساند از تحت ناف با آبر و تا بقدم الدماغ
رساند از اینجا بتدریج گذارد تا تحت ناف رسد باز قوت بالا برد و همچنین تکرار کند تا طاقت باشد
نفس مذکور نگاه دارد و از راه بینی و درین آمدن بعد چون بی طاقت شود بر او بینی نفس آید و از طریق
بدر کند باز از سر چنانچه مذکور است شروع سازد و بعضی عالمان این شغل را با جاسیر مانند یک روز
دو روز یک نفس میمانند و بعضی بیشتر هم سبک کرمی بدی بونک سارجی بونک تمی انکه سدا
اتر می بار و کرمی چپ که چون سالک خواهد که تن را همچو پنبه سبک کند باید که جلوس معهود بنشیند
نفس را برده کشد شکم را اندک حرکت دهد تا با و در میان دستها و پاییها ساری شود و از بینی دم
کشان باشد دست بدست باله تا با و درون آید بجهت عمل کند تا تمام عضلات شکم را شود قوت
بر آب رفتن پیدا آید چون شغل را مداومت نماید بعد از یک سال حال مذکور پیدا آید سبک کرمی چپ را
چون خواهد که ذکر تراوت کند جلوس مبر بنشیند انگشت هر دو دست در یکدیگر حبس دارد و بر
سر ساق دوم چون با و نزدیک کام رسد آنجا مقدار سه تحت کند چنانچه اتم الدماغ از بینی درون

بیک

کشند از انگشت انگشتها بر سمت بینی را بگیرد تا با اتم الدماغ سیران شود چنانچه بیشتر نوشته بود
همچنان بدارد و درین در آید تا با اتم الدماغ رسد و آنجا جلوس سر باشد بر طرف گرد و مکاشفه
علوی و سفلی حاصل شود ازین شهادت در یاد سبک کرمی چپ چپ چون طالبی خواهد که کرمی چپ
آغاز کند آن عبارت از نزدیک بستن در کام را از زبان بند و اقل حال زبان را شش ماه از تنک
سنگ میل کند و آسن کرده و در وقت باله از هر دو دست لبان بدر کشد و در از سازد و جامه بپوشد
نیز بزرگ تمبول اصلا نخورد و ناخن انگشت شهادت و نر انگشت بزرگ دارد و زیر زبان
که دو رنگ اند که سیاه و دومی لعل از آن ناخن بتدریج بر برد و اکثر زبان را آواز گره بدارد
جانب و درون کام بجدی زبان دراز کند که تمامی زبان در سوراخ کام در آید دم بسته گردد
و قنیکه زبان را بکام رساند بحدی در تنخوان خم دهد چون کار را و یا بخار رسد با یک نفس لادن
تواند زبان آنجا در درون کام رسد چون زبان را بیرون کند بالائی پره بینی را بر شود فائده
و اندک بقصود رسیده است روشن مشغولی در یاد و جلوس سده آسن بنشیند بر صورت
نشسته نگاه خود در زمین دارد و از آن و مساق در خود چسباند بر کف پائی چپ پشت پائی
رست بنهد انتها و کف پائی چپ از بر خستین بند تارک شاشه و منی بسته شود هر دو دست
بر بر دوزانوئی چپ رست و از گونه دارد و سبب بستن روزن کام نیز نگاه دارد چنانچه بالا
مذکور است فائده این عمل نیز معلوم کند تا کار سالک از کجا رسد در یاد خواب و غفلت در شغل
و حرقت و سستی و کمالی و سردی و گرمی و حیات و موت از جمیع تفرقات بشری منزه
شود پس سلوک آن سالک در افلاک باشد و بخبری درخت جوگیان افلاک را میگویند
چون باین شغل کامل شود و از کره خاک تا عرش از کره خاک تا تحت الشری یک قدم دارد
تحت و فوق و وسط هر سه یک کرده اند چون این کرده سه عالم در تصرف آن سالک در آید
دیگر فائده از عمل روشن خواهد شد ذکر لمیکا چون خواهد که در کرمی لمیکا مشغول شود وقت
صبح صادق بر خیزد و وضو کند جانب مشرق بنشیند نظر آسمان بر چشم فراخ کرد و میبند

مقدار چشم را خیره کند و خلی هوا را چشم فیض گیرد و باز چشم بسته و خود کشد باز باز کرده همان
نوع عمل سازد پس پلای تا طلوع آفتاب این بیش است در میان عشره روشن خوانند
و اگر که چندی چون خوابد که ذکر که نبه آغاز کند بادی که بر اعضا شده است از بزرگستنیجا
بام الدماغ به برو قوت نکند و اگر نه عضه شکسته شود چون باقم الدماغ رسد چشم را باز کرده
دارد و باز با بکام چنان نفس از راه بینی آهسته آهسته بدر آمدن دهد باز عمل بزرگ را از سر
آغاز کند چون درون کشد بزرگ گویند چون برون برآرد که نبه نامند چون گنار و بجزک
خوانند و اگر بهان آسن بر لای قوت پیر و گها و گردن و پشت و بضم طعاصم و
خشک شدن رطوبتهای نهان که در بدن است تن است این جلسه نگاهدارد که بایستی رست
باساق بران چپ بند پا چپ با ساق بران رست بدو و بزمی قد استی تا آنکه عادت
پذیر گردد و در آغاز مشکل است و پشت استوار دارد و دست بزرگان و نه دو باز و نهاده
دارد و موئی از اندام بچیناند هر که درین مقام رسد و خصلت در پیدا آید کم گفتن و کم خوردن
و اگر جگر آسن مرتبه بنشیند چنانکه بالا کور است و دست رست از جانب کتف چپ بر
تقا بند و دست چپ سوئی کتف رست و لب استوار دارد و در سربا تن هر چهار جانب بگرداند
و بعل بهان ذکر گوید و چون خوابد که ساکن شود و دست بزرگان و نهاده باز و قائم دارد و باز ذکر
خافل نباشد چون برین استقامت مشاهد غیبی حاصل آید شوق بر عمل زیاد شود و چون
درین مقام رسد جزام و برص و با سوز و ناسور و دق که لا و است نازل گردد و عطشها و دیگر
از جمله سابق دفع گردد و این تجربات ایشانست جلسه ایضا ذکر تهنیه آسن مرتبه
بنشیند و دو دست خود در میان ساقها دارد و بقوت و دو دست سعلق شود و ذکر فراموش
نکند چون درین مقام برسد ماده خاک آب کم گردد و ماده هوا و آتش زیاده شود و ذکر کبر
آسن مرتبه بنشیند چنانچه یاد کرده شد و دو دست در میان دو ساق و طلق در آمد و سجده
کند و دو دست برگردن نهید بطریق که انگشتان دو دست بایکدیگر شاکر برگردن بنهند

و ذکر فراموش نکند چون درین مقام برسد از خوف پران و آدمیان و حیوانات برود
اگر همان بر زمین افتد پاک ندارد و این مرتبه عظیم است و اگر سن آسن اول و دوست
مشت بسته بر زمین نهید و سعلق شود و انگشتان پائین رست و انگشتان پائین چپ بر
آرنج چپ نهاده و ذکر گوید هر که درین مقام رسد صاحب طهر گردد و از جمله روحانیان شود
و اندک علم بالصواب باب پنجم در معرفت ایجاد انسان و انواع دم و ماهیت آن کیفیت
چگونگی هر چیز که در انسان مستور است از روئے قیام جسد و فساد آن و دریافتن خصائص
از ماده عناصر و طبع و فیض گرفتن و فیض شدن از او هر دریا چون نطفه سیاه آسا
از صلب پدر بر جرم مادر میرسد در جم بسته میگردد گویا که تخم در زمین افتاد بعد از زده روز آن
خون سیاه میگردد و شکل بادام می نماید ولی سخت تر از سنگ می باشد در اصطلاح جوگیان آنرا
سکه میگویند بعد از پنجاه روز از چهار رشته بدو می آیند دو جانب فوق توجه دارند تا بقدری
که مشت علقه صورت میگردد و هر چه بقیه در باطن ظاهر است بشکل خردل صورت بند میشود
و دو رشته تحت راجع انحصار چنانکه گویا بر زمین میروید چنانکه در شکم نمودار است تا تمام
جسد بهیاب میگردد و دریافت پسر و دختر معلوم کند بعضی حکما میگویند فرموده اند که چون منی مرد
غالب باشد پسر آید و بعکس این دختر زاید و بعضی گفته که پسر و دختر هر دو از پدر زاید عورت ازین
نطفه نیست چون در مرد دم آفتاب غالب بود تخم صورت پسر زید و عکس این دختر را گیرد
عورت حکم کشت دارد و از بالاایش حاصل میگردد و بچونبات تخم شش دیگر است چند حکم دیگر دارد
و بعضی گفته اند چون منی در رحم می افتد شکفته میشود چنانچه زرد بود تا آنجا عکس هر دو صورت
می افتد اگر پسر مرد می افتد پسر آید و چون عکس عورت افتد دختر زاید و بعضی گویند این خصائص
از اربع عناصر است اگر آتش و باد غالب شوند پسر شود و چون آب خاک تغلب نمایند
دختر بود و ماهیت دم یکیف معلوم کند و آنچه مندرج بود که دو رشته از سلب بجانب خستین روان
میشوند و سلب جانب صلب می ماند بنده محکم میگردد و بند بند با سقا و خود بند میشود و

دورشته مذکور با یکدیگر پیوسته یک رگ محجوف بر خون و سیاه و درفشنده همچو خراطین و تمامی
 مایهات مزاج در و مخلوط میگردد و بنش کرده اطنابها میباشند و از آنجا دورشته دیگر بدرمی آیند محل
 بول و غائط میکنند بعد از بنایشان و دو بند بدنی آیند و در آن باد و با از آن مایهات میگردد و
 آن رگ درفشنده که انتهای بطن و فوق خصیتین است چنان حرارت دارد که هیچ چیز مانند
 او نیست از یک بند برون بیرون می آید و سوزنا و بناف میشود و آن نیز محجوف است و گردد
 او معده گردیده ماسک طعام و آب میگردد و در معده پیوسته آن رگ درفشنده را در زیناف
 یک درست و تمامی معده بر سر رگ درفشنده می باشد و گردد و گردیده از آن آتش طعام
 و آب همچو کشک میگردد و در بخار بدرمی آید آن بخار چهار قسم میشود یک کشک حریصه قسم
 اول که کثیف است رخ جانب بطنی دارد و کثیف شدن او فائده آرد و الا بقوت حاجت برون
 گذارد قسم دوم در سید و شصت رگها و اعضا که در اعضا اندراج دارند محیط است -
 قسم سوم لطیف است از آنجا که صند و میکند در اتم الدماغ که مقام دل است بدو دست میرسد
 مقوی تن لطیف میگردد که از انفس ناطقه میخوانند جوگیان جنس می نامند و از آنجا مایهات
 فوق الحد است از مرشد کامل معلوم خواهد شد قسم چهارم که منسوب به قمرین است آن
 بسورخهای مینی بدرمی آید و در رست بولخ رست تعلق دارد و از آفتاب میگویند و جاب
 چپ ماه می نامند و دم آفتاب با کلا متعلق است و دم ماه به بکلا تعلق دارد و از عکس
 آفتاب پیدا میشود و از دست و هشت منازل و سر بسته از راه مینی بسورخ چپ بدر
 می آید و سر این هر سه که ناری گرفته است و در خود قابلیت تقسیم میکند و کذا این از مرشد
 کامل معلوم کند و شکلها مینی کواکب که انسان صورت گرفته است از بخار باید و رباب ششم
 نموده خواهد شد و بر آمدن نفس از این شکل در یاد بدین صورت و کیفیت چگونگی هر چیز
 که در انسان مستور است معلوم کند که شبانه روز بست و یکبار و سید و شصت
 دم جاری و ساری می باشد و خواب بیداری و دوازده انگشت نفس بدر می آید



باز هشت انگشت عود میکنند چهار انگشت گرم و چهار سرد و چون نفس جانب درون
 میرود مقوی بدن میگردد و اگر بیرون می آید مفرغ میشود و در وقت مشی قدم دو دوازده
 انگشت بدنی آید و سرد و گرم رجوع دارد و در وقت زور کردن و دویدن و جماع کردن
 بست و چهار انگشت بیرون میشود و چهار بجل میرسد و بست ضائع میگردد و بنیاد و بنیاد حیات
 بنا بر دم است که حق تعالی بمقدار انفس حیات را پیدا کرده است چون انفس تمام شوند
 جسد صس گردد و مقدار یک نگاهبانی دم نزدیک ایشان و جب است و امام ایشان
 گوهر است و بعضی میگویند که عبارت از خضر علیه السلام است و چنین میفرماید که چنانچه
 بچه در شکم مادر نفس گرفته مانده است همچنان دم در باطن نگاه دارد و بلا ایش گیرد و طریق
 دیگر مثله بیان میکند که چنانچه درخت بی کام و بی زبان فیض میگیرد و اصل انفس
 نمیکند و از آنجا نفس او در باطن نگاه دارد و از چشم و از گوش و از بینی و از دهان و از ناز و هوا
 جذب کند چون دیگر گذرد چنانچه ماهی و نهنگ از آب سرور آورده نفس میگیرد از آنچنان
 این هم کند باز در خود و در چنان عادت سازد که شبانه روز سید و شصت دم گذارد و گو
 دیگر مد معین ناسته است که درین باب روایت میکنند که اکثر اوقات بحیه و در خور و ارو
 با حلقوم چسباند و دم بسته گردد و وقت ضرورت گذارد و گرد و کجا بخود باشد این طریقت
 بنایت آسان است سه جوگی روایت میکنند مهادیکه خبری را در محل آرد و قیاس است همان

شغل بسته است شغل مذکور در باب چهارم بیان کرده شده است راوی عورت است
زن مباد و لیا و لکها دیو می سیگویند و میگویند حاجت نگهبانی دم نیست هر تن که قضا
شود باز پر کند در کار و بار مشغول باشد چون همچنین کند حاجت بعمل مذکور بود و ناقل از
بر بنسبها بشن است و دلیل میکند که چون قرا حیات بر نفس است نفس عالم گیر در عالم
صغیر توان برود و قرار توان داد بدین صورت که وقت صبح برخیزد و خود را پاک صاف کند
نفس بیرونی را از راه بینی درون کشد بحدیکه در تمام اعضا سرایان کند دست یا بهاله و هر بار
که کشد همچنان کند تا تمام جسد را نفس گیرد تا دو ساعت روزه شود برخیزد اندک اندک در
صحن حجره بگردد و باز بمصلا آید اندک اندک آب سرد بخورد پنج یا شش نوبت تا تمام نفس
در اعضا محیط گردد و بجهه در کار و بار خویش مشغول شود تا تمام روزه نفس عارض کند خود
فیض کرده بود جهان جاری خواهد شد وقت مغرب نیز همچنان کند چنانکه عارض باشد
بر عارض روزه نفس اصلی برقرار ماند این نفس انقیاد باید کرد نباید گفت که یسنووی
الرحیم فاقها کمین نفس المؤمن و اردست در یافتن خصائل ازاده عناصر شناخت نفس
از روزه فانی و آبی وادی و آتشی معلوم کند واضح باد و هر چه در تحیل آدمی میگردد و خالی
از عالم گیر نیست چهار بسیط است پنج جوهر هر چه از جنس موالیه نشسته میگردد آن نجاک
نسبت دارد و آنچه از جنس باسیک گردد نسبت آب دارد و چیزیکه جنس هوا باشد نسبت بباد
واده هر جنس نار بود و منسوب آتش است و هر چه این درانی این در خیال آید حکم روح دارد
چون این را با نقطه کسب کند علم رمل حاصل گردد و چنانچه دانیان علم بر علی اسلام بوده هجت
مخلص خاطر جمع کرده در گوشه بنشیند یک در خاطر کند یک سطح کشد و طرح کند هر چه قرار گیرد بنویسد
علم رمل حاصل گردد چون سائل سوال کند موفق قمرین در آن حال در خود ملاحظه کند چنان
خاطر جانب موالیه نشسته و مانند آن باشد یک سطر یک نفس بنویسد و گاه طرح کند یک
نفس چون یک بود آن یک یک رسد چون خطره آبی و مثال آن باشد دو سطر دو نفس بطریق

مذکور بنویسد و گاه طرح کند اگر دو یا اندر نویسد بود و مانند آن کار با کشانش شوند و اگر خطه
بادی و جنس او بود سطر یک نفس بطریق مذکور بنویسد که گاه طرح کند اگر سه مانند آن کار
شود و دولت و سعادت روزه نماید و اگر خطه ناری و جنس آن باشد چهار سطر چهار نفس
بطریق مذکور بنویسد چهار گاه طرح کند اگر چهار مانند دولت و سعادت بسیار و قائده بیشتر حاصل
آید و سعادت نندی روزه نماید اگر خطه علوی بود یا ملکی پنج سطر پنج نفس بطریق مذکور بنویسد
پنج گاه طرح کند اگر پنج مانند رفعت غیب از پرده لاریب رسد و پرستند آن کار را شرف بزرگی
حاصل شود و هر چه در عالم باشد بر سطر طرح مذکور تجربه کند که درین فکر چه یقین آید هر نوع که طرح گردد
باز موافق خطره کند و اگر با مغبیات معلوم کند نهایت نقطه تابست و هشت مراتب است
هر طریقه که قرار دهد در قلم آرد بجهه حل بر نسخه کند تمامی تفصیل این بوسطه تطویل کتاب
در قلم نیاید و لکه در سطر و ایامی و اشارت است خردمندان روزگار ازین اطلاع خواهند یافت
و این علم به سوال سائل است نیاید که این علم بر سوال و بنیاد جواب برادر است چون
یکه فوت شود هر دو هجت گردد بحق تعالی ازین ایمن دارد باب ششم در معرفت چگونگی
جسد و ماهیت آن بدانکه ترکیب روح با جسد در ایجاد و معادست یا تقدیم یا تاخیر و اقیام جسد
اشهاد آن بنا بر حکمت است یا خلقت و با و نهاده است هر چه بنیاد باشد مبتنی و شتر کرده
خواهد شد تا طالبان صادق و مریدان و اثنی ازین معنی استواری گیرند و بهره مند گردند و خدا
شرع میفرماید که بعد از مدت ادخال روح در جسد میشود و جوگیان کامل و عامل میگویند
که بے روح هیچ چیز قرار نگیرد فساد پذیرد و خاصه که لطفه و گوشت و پوست یکره و تحمل ندارد
ایجاد کلام جوگیان و فرمان شرع نزاع است جواب شافی باید تا حکم شرع با یافت جوگیان
رست آید و در سخن ایشان خبر ترتیب شد نبود و آخر کلام یک پیوند گردد و هر یک از آن پند پذیر
شوند و فهم رقیق در معنی دقیق وقت کند و تحقیق سازد و تا تحقق گردد و کلام جانبین مدلل
را سخ و و اثنی آید و یک ماهیت نماید و حقیقت جسد من الازل الی الابد عجیان شود و ترتیب

تنزل بیان گردد تا هر خاص و عام را نشان گردد معلوم این وجود که موجود است خاصه نتیجه
 چپ است اول چپ در بد آنکه نتیجه بر وجود هر خاص بهر اشخاص بعروض نقطه شد صورت
 جمادی نام یافت چون فو حاصل گردد و جزئیاتی یافت روح نباتی نام او شد چون او را چپ
 رسید از حرکت متحرک حصول بار او خود یافت روح حیوانی نام او شد چون محل مقادیر است
 صفت نطق پر وخت از جنس بد آمد و تعریف انسان ناطق و آند ففحت فید من نتجه
 بآدم هدم شد روح انسانی نام یافت با آنکه باین مرتبت بسرسلوک نرسد روح انسانی نگردد
 ازین سبب صاحب شریع با هیئت این را بیان فرموده است بر چیزیکه بنائے انسانست
 همان چیز از سخن ایشان که با هیئت مذکور مسطور است قیام جسد و طلعت جان جانان
 که در شان شایان است بیان آن بیان است اطلاع کند و فقیه از وصف حیوانی بد آید
 و تحقیق انسانی روئے نماید محل در کات مهیا و موجود شود و در آن طلعت وجود حقیقی در
 در کات لطیف ظاهر گردد و لباس مثال در گیر و گرفتار شده حسن شهادت آراید باطن را بفرج
 سازد که کس را در آن دخیل نباشد بانکه تجا و تفاوت شود و تمام حکمت بر جم زنده در نره ریزه
 گردد چون اجسام و ارواح با یکدیگر پیوند گرفتند باحوال اجسام متوقف گشتند بر روح حیوانی
 که آنرا روح مزاجی میگویند قیام او قیام جسد است آنرا حکما بخار میگویند با هیئت روح حیوانی
 در باب وجود حقیقی را فصل و وصل نیست محل مقادیر کجا باشد که در همه جا تابان خود هموست
 لیکن بر صورت انسان آنست دار و بر طلعت او در آن آرد و در کجای هم معنی گردد و علم او بین و
 آخرین بر روئے نتیجه و بد متصف با تصانی ذاتی و صفاتی گردد و آنچه در خلایق باشد همان در
 تقید صورت گیر و هر که فهم کرد مقرب المحضرت گشت هر که به فهم رفت محبوبا بد ماند و نود باشد
 منها آن شایان هوت بکسوت جبروت که فکل الزوخر من امر رقی عین وسیله اوست حکم
 فرمود که مکان و کمین در یک دائره و دار الوهیت و ربوبیت را بصورت واحد بر آنکه الوهیت
 ظاهر گردد و در یافته نشود مگر با انسان و بهیچ ذاتی طلعت نکند و تجلی نماند از دوا این حسن انجیر

انسان نکشاید و نماید و رانجود صورت انسان شناخت و دریافت از مثال پیش و فقت
 گردد و کوزه و آب و ماه هر سه در خود لازم و ملزوم اند ماه عبارت از وجود و حقیقت او را بهیچ حالی
 از بهیچ جائی انفکاک نیست آب مرکبات لطیفه را میگویند و آن خراجت و کوزه معبر بحسبیت
 چون کوزه باشد در آب بود و طلعت ماه که قبول میکند و صورت نگیرد و اگر آب باشد و کوزه
 نبود آب انجا جا باشد که مرکز سازد و جندال میار و چون این هر دو بصورت انسانی منجر
 گردند آنکه طلعت ماه بوده و قرب حق تعلق حاصل گردد و آن وجود حقیقی لباس وجود حجاب
 گیر و حسن او صورت جسد لباس مرکبات لطیفه شود و آنچه نشانه طلعت انسانی بوده
 حیان و میان افتاد و حال در سخن حکمت و قدرت بس شکل پیدا میشوند اصلا بکلام جوگیان
 رست غنی آید این را تطبیق باید و تا واقع حال باشد و در کشف ایشان رستی رست آید
 عملش موجب حال حاصل آید و جوگیان سده میگویند که مادر با هیئت روح با در و شش
 محقق متفق استیم چنانچه اشیا تنزل و طلعت ترقی میکند بر حق است اما ایشان حقیقت
 شناختند و سید را گشتند جماعت جوگیان و سبب ایاقتند بجهانی و تنج گردند چرا که سبب
 جسد معرفت حقیقی پیدا شد بانکه صحبت از کجا با مردم برسد چون این را بحال محافظت
 نگه دارند از وسیله این بحال طلعت حاصل گردد و هر چه بیدانی است از وسیله جسد
 چون محققان تحقیق کردند و گذشتند باز تحقیق نیست و جماعت جوگیان میگویند هر چند که
 در جسد باشد وصفی دیگریند از همیشه و بیشتر تحقیق کردند ازین جهت بجهانی جسد لازم آید
 اصلا قوم را بر سیر می نیست و که یک شناخت این را گذرند چرا که چون رو و طلعت بر جان بود
 چنانچه فساد و فساد و غنست صلاح شیر صلاح رو غنست البت نگهدشت جسد فرض شد
 چرا که وسیله معرفت است قائم و دائم باحوال ظاهر و باطن متوقف است با جسام صلاح
 و فساد این در یاب خاک بوست آب برودت آتش حرارت و اگر یوست غالب آید
 تمامی اعضا صفت خاک گیرد و اگر آن نماند اکثر در خاطر او با هم پریشان گذرند و مختار

دست و پا سخت باشند و غفلت پیدا شود و مانند این چیزها بسیار ظاهر گردد و اگر رطوبت غالب
آید سرفه و بلغم و خواب در وقت خواب و رطوبت کام و زکام و سستی و مانند این چیزها بسیار
آشکارا شوند و اگر برودت غالب آید الفاظ تجا و زو قوت سخن تیز و تغییر چشم و خشکی کلو و تمام عضا
بموجب بسته باشند و مانند این چیزها بانه دیگر پیدا آیند و چون حرارت غالب آید و در سردی آرامی
و بخوابی پیدا شود و زبان تر بوده و اصل تشنگی نشود و برودت خاطر نائل بود و چون این چیزها
پیدا شوند حکمت ابدان بخلق شجاعت و دفع و دفع سازند چون یک از ایشان بریشان و در جمیع شوند
خرابی آن معلوم کند چون آتش و آب بمزاج خود اختلاط نمایند پس پیدا شود و چون آتش و خاک در
مزاج یک شوند پی صعب ظاهر گردد و که چنان در آن در مانند مو است گیرند بر زمین و باد و زنگ
و آبها و دیگر این این جنس پیدا شوند چون آب خاک و مزاج متعرج گیرند نگاه حضوری ظاهر
گردد و اصل امراض معلوم نشود و عجز و در ماندگی روئے نماید و در مضامین مذکور سلامتی و اند
اگرچه تشویش واقع شود و آخر بخیر مبدل گردد و مزاج مرگ و قف گردد و چون خاک با دو قف
شود و در مزاج اختلاط گیرند تمامی تری و تازگی از بین برگیرد و چو رنگ خشک گردانند چون رطوبت
نماند بخارش رفع گردد و چون بخار رفت گرمی نماند آتش محل خود گردد و وضعی دیگر برآورد و سر
باو گیرند نفس برپا شود و حکمت جسد انسانی بر باد و در هر چار بنا چار به چارگی چهار راه گیرند پیوند
بچه یک در یک گیرند چون آخر سرد رطوبت در دماغش بر بد کل من عکسها فان صورت
گیر و طلعت و تجلی ذاتی و صفاتی از همه در بسته گرد و تنش بس شود و جانش بجانان مجبور بود
باز این حضوری معموری نیاید بکلیت فساد و جوگیان سده از مکاشفه دریافتند و ریاضت متع
آن در کار آرد اهل انسان جوهر است چون بر نقطه عارض شد نقطه نقطه در مقام جاوید
باز از ان انتقال کرده حیوان شد و حقیقه خود طلب نمود و قیام خود در و کشاید حسن انسانی
بر و نماند قوت فیض گرفتن از باطن خود و ازین مثال بی مثال فهم کند که اگرچه درخت ظاهر
اورا کل و شرب نیست ولی باطن در کام خود فائض است و جعلنا من الماء کل

شع جفا مفیض است چون این نباشد تمامی تری و تازگی و طراوت و جلالت تری
اثر گردد و خاصه که انسان را دو وجه آید باید تا قرار گیرد یک از روئے روغن و روئے دوم از
روئے معاش یا معیشت قرار گیرد و قرار پذیرد و ترتیب نگاه شستن جسد از افر و خشن تجلی
جسدی که با روح و اجسام مشترک اند معلوم کند که جسد انسانی بمحیط است مزاج چون
روغن بمحیط فیل نهاده و تجلی روشنائی مانند چون هر یک از آن تقصیر ایشان آید محل خود نگذارد
چنانچه چار عبقم دقیق در یاد آید این حاصل نشود تا آنکه محاطت بدنی آب منی نکند بلکه
مدار جهانیان ریخ چیرست لطائف از لطائف و کثائف از کثائف متفرق نشوند چون جبر
مقابل رسد کون و فساد و تیز و کثیف از عکس لطیف است عالم صغیر از چهار طبع است عالم
کبیر اصل منشأ همه شیا در عالم صغیر صورت بندگشتند آن بنا اختلاط اربع است و اصل او
تخم است و آن منی در پشت پدر است و در وقت بیرون آمدن منی نفس ناطقه را در تعلق
مے افتد از ان قوت حیات پیدا مے آید چنانچه در وقت افر و خشن چار صورت می پذیرد
آنچنان نفس ناطقه آب منی نهاده و دار و دنیا دے برمی آرد چنانچه تخم زمین می افتد میوه
مزاج پیدا می آرد و متغذات و غصان و اوراق ظاهر میکنند آنچنان رحم مادر مرده
منی است مساک میکند و عدال می پذیرد و بواسطه گرمی رحم نطفه خون میشود و بعد از حرارت
یوست بد و لاحق میگردد و بدن بسبب و سبط گوشت صورت می پذیرد و در گها پیدا میشوند
چنانچه مذکور است و از ناف فیض میگیرد و بالیدن تخم در زمین حیض است طریقی بچه در شکم
مادر بر مثال درخت سرگون نقش بالا بود شاخها در بسته در خود هستند پائے بر پائے رست
نهاده و سرین در و پائے دشته سر در پائے مانده آرنج با قبضه برزانو آورده کف دست
بر و گوش بر و ناف معلق دو و پائے و سرین بالا می سرود و زانو زیر اگر پسر باشد پشت
او جانب شکم مادر بود و اگر دختر عکس آن گیرد و اول چیزیکه بد کشاده شود حسن و قوت بینائی
بعد از ان پس بعد از ان شنوائی بعد از ان حسن شم کشاده میگردد و اهل حکمت در جمیع متغذات

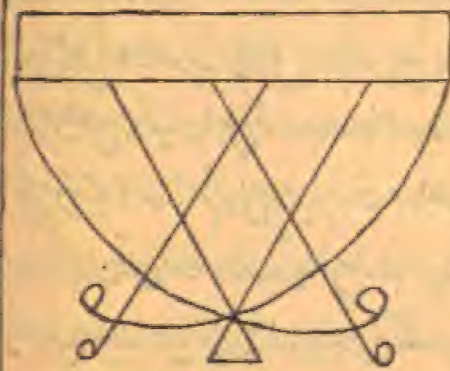
نشود مگر برائے حمد و ثنائی حق تعالیٰ که بقادر حسن باند که ختیا رکند تا سی سال چون یک سال زیادہ گردد و جمیع نیکند زو یک حکما حرام و اندریر که ضعف است و یا باختلاف عورت در عمر نقصان پیدائی آید محبت عورت قریب ایشان بمنزله موت است چرا که چون فقید بر دشمن مقداری گیرند البتہ همان قدر کم گردد و در نقصان پیداشود و اگر او را مداوا باشد و ثنائی زیادہ شود بدانکہ در وقت بیرون شدن مہی برودت غالب میشود و طوبت کم میگردد و در حرارت تعطیل مہی اقتدای مہی را در آن حال قوت نمی باشد کہ خاک اتر و تازہ دار و تمامی مغلوب میگردد و بیوست از وسطه برودت غالب میشود و قیام صورت بوسطه تسویہ چار طبع است چون متصرف گردند موت حاصل شود بدان و آقاہ باشد کہ بیوست خاک پیچ و جہی دفع و رفع نشود تا آنکہ مہی زیادہ نگردد و اگر خون با حرارت و برودت زیادہ شود چیز مہی دیگر کہ مقتوی جسد باشد اصلا بیوست آوردن نتواند آلات مہی چون مہی غالب باشد بیوست راتر و تازہ دار چون آب کم شود برودت و بیوست کی گردد مزاج موت پیدا آید البتہ نجس بانی خود کند اکثر روغن و گندم و گوشت گو سفد و مرغ و شیر گا و وہابی بخورد و بوقت مردی اگر برنج بخورد و روغن بسیار اندازد و از چیزے کہ مہی زیادہ گردد همان متناول کند و محافظت مہی بواجبی در زود و جلد مردمان غافل و جاہل خود را ہوشیار نمایند بطبع شہوات درمی آیند خاصیت این اورغنی یا بند کہ بعد از بیرون آمدن مہی فسرده دل میشود و زبان زردہ و در عبادت و معرفت و حسن تجلی بستہ میگردد و ترک لذات و شہوات نمیکند از چنان حسن ملاحظہ لذت نفس بر باد میدہند و اصلا ہوشیار نمیکردند این حاصل نشود مگر عزالت و گرسنگی و محتامی و قلت صحبت با مردمان و از صحبت زبان چناب گزیدن و از تجلیس کرد و کرایشان رود و جز از نمودن بر خود لازم گیرد و اکثر اوقات در باطن روح حیوانی نظر دارد کہ مسکن و محدہ است انتہا و اتم الدماغ و در آن تفکر کند و نفس آنجا برگرداند و چنان پندارد کہ خون بدنی بصورت آب مہی جذب میگردد

۱۰۱

و تصور سازد چنان چنان کند گو یا کہ باغ را آب اودہ باشد و تن خود را آب حیات قوی ساخته بود باقی تواند ازین بیشتر اندازد مرشد کامل وقت قرات نگاہ دارد و عمل نماید بابت مقصود معرفت و ہم بدانکہ ہم سلطان است بہم معنی برمان است و غیب نشان است و بی نشان ایشان است و مرکب عشق ہر زبان است و مخبر صادق ہر مکان است و ہر غیب با بیان است ہر پانز عیان است چیزیکہ محال باشد پیش او محال نبود چیزیکہ دل بود نزد او مدلول باشد و چیزیکہ پیش ہر کسی محال نماید در بیان یقین افزاید چیزے کہ نزد ہر کسی بعد باشد نزد او اقرب بود بدانکہ عالم کبیر بیان و عیان بصورت است با معنی عالم صغیر نقطہ است با دراک معنی خاص چون نیک نگہ کنی در خود بانی سکنز یضعا ینتانی لا فاقی و فی انفسہم من ازین غافل نشود چون شود محبوب آید یا لکن کنت ترا گیا گویا بود و قد کنت محیا فی حیوان باشد بایکہ عالم کبیر و صغیر را بر اصل بشناسد تا وصل حقی گردد از روی علم اجمالی و از روی علم تفصیلی یک یک در یاد تمامی مولودا بیک اثرہ قرار است بمرکز آرام چون این نباشد از برہم نند و چون آن نبود این مجرور گردد و بنیاد نہاد علم بر مرکز است چیزے کہ در است درین نیز بہست اما انجا تا شیرست اینجا اثر و ہم در مطالعہ ایشان اعتقاد و یقین و گمان و خیال میگویند و ہر چہ نادانانہ باشد از و حاصل آید بمثل اجابت دعا و تاثیر افسونہا و جیمیا و تمیما و غیرہ و آن عمدہ دست و چون باین حال دست و ہر مقصود حاصل گردد و عمل این موقوف بر ہفت شکل است چنانچہ کار عالم کبیر موقوف بر ہفت پیکر چون یکے از ان دست آید تصرف او در جهان کشاید و این ہفت پیکر رجال اند چون صورت گیرند یک ہیئت خاص روئے نماید عالم صغیر و کبیر یک صورت مہیا آید و یکے از ان شکلا است کہ لوسے یا چیزے پدید سازد و شکلی کہ درو فکر خواہد ہنگے کہ گفت آید و ان لوح کشد و نظر بر و نگارند آن صورت و چشم ثابت گردد بعدہ نقش آن صورت بدان لون و در باطن موصییکہ ذکر کردہ می آید تصور کند و آن شکلا بصیرت بایکشد و ہفت کلمات کہ ذکر کردہ میشوند بدل بے معنی با صورت تا خارج باشد و یکی ازین شکل اوترب

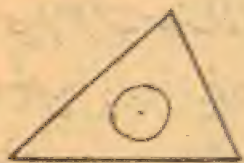
بد آمده بر سر آن دورگ در وسط هر یک گشته اند از آن دو گره معهود پیدا شده از نیم هر چهار
 رگ یک رگ مجوف ظاهر آید چیزی که لم یوهو یافت صورت عقرب گرفته پس هر دو گره پیش
 دائره مذکور که وسط او پنجاه انگشت و میان چهار انگشت است درین انگشت در رگ مجوف
 غاریست در آن غار نقطه است آن نقطه در فاصله است مثل کرم شب چراغ گاه نماید گاهی
 در هتار آید چون و هم آن سالک قرار گیرد و در آن محل تصور کند و در آن رگ مجوف است و جا
 او از هر جانب بر بسته سر آن غار همچو سوزن است چون تصور بکافی بانی آن محل رسد صورت
 چراغ روئی نماید باز از آن چراغ یک رشته آتشین بر آید تا دل بدو رسد از هفت پیکر یک صورت
 روئی نماید چون تمامی گره در گیرد ازین گره دو رشته بر آید یک جانب سفلی هر دو بعرض رسند
 در آنجا یک سطوت عرش روئی نماید و دیگر همه دائره مضحل گردند از آنجا یک نوری پیدا شود
 که جمله جهان یک نور نماید چون این حال دست آید نتیجه آن در یاد که بخود نظری و نه از حق
 اثری مانند مالک ملک خود هموست بدین شکل تصور کند ایضا

چون سالک از ان برگزید و باید که خود را در احاطه
علم قدیم قدم بنهد تا علم را خود را محیط عالم یابد
اسم از اسماء الله تعالی بر زبان هندی جویند
کامگار عمل نموده بکام خود رسیده اند آن اسم
برین تلفظ برین معنی این عالم از هر علم
است خالق همه مخلوق اول حق تعالی چون



تجلی کرد و معلوم هر چیز را در علم خود دریافت تمامی مخلوقات را در جنب خلقی برداشت معنی اسم
مذکور بر بان عمری پدید و اسم شالست یا عَلَیْهِ یا خَالِقُ اسم کونی او متعل بر چیز است
دار و باین پنج چیز را موجود و نشو و جو و گیر و دیم کار مرتب نشود و تمامی بنیاد و نهاد عالم
باین نهاد اندر که این را دریافت خود را دریافت معنی عالم کبیر که در صورت عالم صغیر اندماج

دارو چون آن معنی را در خود معائنہ کند تمامی حکمت حق تعالی اورا معائنہ شود و من الال
الی الابد یک بیک وقف گردد و علم او بر همه غالب آید و فوق کل فرمی علم عظیم علم او باشد هر که
اورا بیند بے اختیار دانند که او از ما فاضلتر است و از همه کامل تر علم او در سینه در بسته باشد و بوقت
خود گاه چنان بیان کند که همه فضلا و فصحا و حکما و حیرت باشند گاه چنان بستر گردد که دانشمندی
هم کمتر بود و علم او علم لدنی است بطریق شغل که در انسان نبوده است بنیای و آزا در یاد که
تکالکسان بختیان الرتب حاصل آید محل آن ناف است که مرکز کرده انسان است شکل باطنی
این مثلث است صورت ظاهر گردد و در و یک خطی است از حرکت گاه آن خط صورت میگیرد
گاه مرتفع میشود از خط ریاحی است ز رطله دارد چون آزا سلطان و هم صید کند همچو گاه حیات
شود آن حباب چنان فراخی گیرد که گره مینار را در تحت خود آورد چون درین رتبه رسد تمامی
مغیبات مکشوف شود و ظهور موجودات از علم خود یاد گاه چنان روئے نماید که تمامی موجودات
در جنب عظمت او مستهک اند گاه چنان پدید آید که هر صورتی خود هوید است گاه چنان شود
که هر صورتی خود شبیه باشد گاه از گاه چنان روئے نماید که ناز فنا ضرری و نه از بقا آفر
گاہی هر دو وصف او باشند و موصوف بصفی خود بود و ارادت مذکور برین شکل تصور



کند ایضا چون از ان بگذر و بعد فوادول رسد که لطیفه
ربانی نموده آنگونه حضرت سبحانی پیدا و پنهان است بهر معانی
متلون است بصفات یزدانی آیه نخست آیات الله حضرت
همدانی است از وسطه او عالم غیب و شهادت همدانی و حجت متین است برهان سلطانی
چون کوه عرشی را در دو دراند همچو خزل نماید چون در و نگر و جمله جهان بملاحظه راهبان کامل
و جوگیان سده باین هماء الله تعالی که بزبان هندی دریافته اند و در خواندن مشغول
شدند حصول باطنی معانیده کرده تعیین و تجلی هماء در دل یافته اند و در آن غوطه خورده اند
غواص وار ما بیت ذات و صفات با تصاف خود بر آورده اند از خود چنان بخود گشته اند

که بخودی خود بخود گویا شده اند و اسم زبان هندی از پرده غیب لاریب عیان آمدند
بدین تلفظ ترین و سحرین بعضی محققان کامل درین راه درآمده تحقیق بر خاص و عام
بیان ساخته اند معنی آن هر دو هماهنگی یا رخنه یا کجی که یافته اند یا رخنه در قطب
الاقطاب که در اعلا عرش قطب است ز باطن فیض گیرنده است با ونا عرش فیض هنده
است آتنا عرش که عبد الرحیم است و باقل عالم ملکوت و ملک است برارنده است و هر کس
فیض باطنی میدهد و ضیاء خاص عام از آن است بعد از ظهور موجودات که اسرار الهی بصورت
کونی در آمد آن لباس لبوس گشته اسم کونی آن هر دو شمس است آفتاب جهان گشته هیچ
چیز را در عالم پنهان نداشت و سطح آن هر دو سطح عرش دل است دل دلیل است حال باطن را
چون کسی معرفت دل رسید عارف معروف گشت این یافت در انسانست و دریافت
در دل طریقت دریافت و یافت دل باید صورت دل همچو گل موزنه است چنانچه

گل موزنه تبه خوشها و آرد آنچنان در دل تبه معنیهاست بهر معنی یک نشان
غیبی است چون در ششم پرده دل رسد شفاف رنگ در نظر آید در آن حل با خود مشیاء
و هویدا بود و خود شاهد حال باشد و یگر چهل و گرد و چون ازین برگردد در وسط دل در آید
سویدا معرفت معانی کند گاه چنان نماید که نه از خود و گمانی نه از حق نشانه بود و از آن برگردد
و بچنان حق بر آید یقین خود در آید باز چون ازین بیشتر کند نگان ماند و نه یقین باز چون قلم
پیشتر نهد هوا بهویت صورت گیرد و جائی ظهور و آن بود خود هوا بهویت باشد از آن
الازال نشان او گردد و ابد الابد بیان او چون از آن تنزل کند کره عرشی را از روی خود یا
چون پیشتر آید چون تنزل کند قلب انسان بصورت عرشی روئے نماید چون ازین پیش
و پس هر دو برابر در عالم در علم نماید و علم بذات عالم و معلوم و علم با یکدیگر قدم است
چون یک نگردد خود و نهان پنهان باشد چون حق بیند عین عین ظاهر با زیره باید هر باید
که ظاهر و باطن را یک پیوند بیند هر را این شغل از عمل روشن خواهد شد شکل اینست

ایضا چون از آن برگردد باید که قدم در سوز سازند
سازنده بر معنی از حسن او باشد آرنده هر صورت از خیال
او بود چون صورت و معنی با یکدیگر در بسته بسته نهایت
او یافته بدایت گذشته ابتدا صورت هما و او بود و متباد



صورت این چون حال خود بر حواله هر حسن نهد هر سبب جهان از خود و بهر کس که گردان
و سرگردان میگردد و از نوازای حسن او است و کس که درین آرام نیست از شنیدن آواز
ساز او است و بهر کس که رنگدشت که نگذشت شعله عشق در دل چنان گرفته و لوله محبت
چنان گذشته که نه از خود و سرانجامی نه از و نجامی اسمی از همدانند تعالی که زبان هندی
جو گیان سده معنی مصداق موجودات یافته اند بجز هر خاص شناخته اند چون لون گیر و جمله
جهان در رنگ آید چون خود گیر و بهر حال خود باز نگردد و تشکر بود از کثرت نه کثرت آید
در تشکر حجاب ز مردی بظهور او است چون ظاهر نشود غالب از که ماند چون غالب ظاهر که
شود و عجب سر نیست در همدانند زبان هندی برین تلفظ الهی یعنی خود آمده خود معانی
کرد خود را عین معانی یافت معنی این زبان عربی محیط است که احاطه هر چیز در تحت
تصرف او است چون باین رتبه رسد خلایق از دیدن او آشفته و فریفته و دل بسته گردند
گاه چنان شود که همه خلایق در کیم عدم او بودند و از همه منزه است گاه در همه سرایان کند
از خود و اثری نه بشریت محل کجا بوده طریق شغل در یاد اتمها و سرانند و صدر و وسط
عشق که حلقوم است که وضع در گرفته سر بخو طاقچه بر صورت آن نه سپید است نه لعل اند
شش جانی خود نشسته از همه دست شسته در حال خود حیران هر که بدو رسد و را
بساند و هر که از او گوید که وقف حال نه ام معنی در انسان و صورت او در سما بود و خود
جو یان باشد از جهان در خود نهان بیننده عالم الغیب و الشهادت او باشد و آتنده
ما فی السموات الارض او بود و چون درین شغل مشغول بود حرکت تمامی بروج در سمع او

مسموع باشد شش و دوازده پرده شود چنان خوش و خرم باشد بر هیچ یکی در جهان
نباشد اکثر اوقات ارواح عالم از جهان باشد باقی نماند این بیش انداز که در ماضی
روشن خواهد شد چون شکل را صورت گردانم تجلی صورت گیر دور صورت چنان گم گردد
که یکی را گمان نباشد که معین روزگار خود را درین دوزخ و حال خود برین برآید برین
شکل چون سالک بر عمل



کنند تا عالم غیب و شهادت حال و بی بود چیزیکه در هم
تجلی یفهم در صورت آرد سیرت و حاصل کند در مکان
خود مکین عین یا بد آنچه تصرف و باشد تصرف این گردد

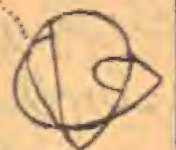
این آن و زندبان گنج در آن تسبیح چون شاعری در بخار رسد جلد جهان بدور سد حال هر کس
با و برسد بحال او کس نرسد او بر همه غالب یا خلق از و مخلوب بود و برین راه هدایت ازین
اسم کند اسمی ستمی ذات اوست حسن مجاهد صفات اوست اکثر اوقات درین ذکر را
باشد تا سنی مذکور بروی تجلی شوند بزبان بندی اسم بیان آمده برین لفظ بر تیره یعنی
ذات است از همه ذاتها منزه و دانا است از همه دانایان و حکیمی است از همه حکما کامل تر و در اسم
الله اکبر که بزبان بندی است این بر تیره معنی در آن یافته اند پس حصول تصرف ساخته اند
بیان این بلسان عربی یا عظیم یا عظیم یا حکیم است چون این شغل را بحاق معرفت
چنانچه حق است حاصل کند کاینشی تصرف هر سه اسم حاصل آید سنی شغل دریا یا یوان
بلندی که بروی طاق است قاب قوسین او اوقی که القاب است در وسط بر دوزخ
گیر است بر معنی بند پذیر است آن صورت از هر صورتی بی نظیر است گاه با هم آید صورت
جمال کشاید گاه کس نکوید نعل است بصورت عطار و وار و آمده کار جهان حواله و آمده
چون حقیقت و معرفت انسان معلوم کند تمامی تفصیل انسان است و رنگ صلی و سفید
است زبانش زرد و در گیرنده است صورت لعل چون بمرنگ شود بی مثال گردد و شش

در جهان نه چون با و بود جهان با و گردد و از کس و کس در آنجا آن یکی رنگی چون یکی از
یکی نماند جز یکی بیش نیست ازین شکل تصرف جلد جهان حاصل کند **س**
ایضا چون سالک از شش مراتب بگذرد و بعد در تصور شکل هفتم در آید که از همه هم است
و مقام عتقاد بی نشان است چون در آن در آید سیم غم و دهر و بهمانی را با یکدیگر یا چون
نیک نیک اطلاع کند در یکی پیشگی یکی بود آن یکی هر یک شده و هر یک یک دیده هر که نا دیده
ماند دیده شان و وزیده و دید و نا دیدگان و وزیده و هر گاه که در نگاه خود آمد حسن جمال
هر حال نشاید غیب شهادت خود نماید گاه از چگون و بیچگون و بی شبه و بی نمون برآید
گاه در لباس چون و چگونه و شبه و نمون در آید گاه از آن اثری نماند برین شمره بود بود
و نا بودگی از آن حضرت منزه است آنچه حاصل آید فعل کاین و باین و قلم آمد حالا تعریف
آن شغل معلوم کن در اصطلاح جوگیان رب روحی را همتس میگویند رب الارواح را
بر هم همتس می نامند و فتنیک نقطه در رحم مادر می افتد طلعت رب روحی الارباب در آن
نقطه و صفی برسد از همتس میگویند و در اصطلاح مشائخ رب روحی می نامند آن نقطه
وصفی علقه میشود چون علقه میشود طلعت بر همتس و زانف قرار میگیرد و چون ناف
بافیض مادر مفیض میشود و تکمیل خود و فائض گشت تمام علقه همتس را خود و هر جا بنا و هر جا
بر عضو قابلیت گرفت بعد آن همتس که رب روحی است ناف آنگشت سر سر
بر آورد و همتس آنگشت و سر ستری پیدا گشت که اتم الدماغ همتس موجود شد و اتم الدماغ
همچو درون با دم است طاقی پیدا شد در آن طاقی همچو ضمیر گشته و نشانه شد که آن ضمیر را
همتس میگویند بزبان عربی یا سخی می نامند چون جسد انسان کامل میگردد و آن ضمیر همچو
چراغ افروخته تجلی مینماید در پوشیاری و غفلت لازمی بود الا وقت خواب در پس آن
یک تار یکی است دو و در آن طاقی در می آید آن بد و شنای را مسدود و بسیار و باز آن
تاریکی در چشم میرسد چشم را غافل میگردد باز آن تاریکی در دل صنوبری میسر دل را

محمول حاصل می آید چون دل را محمول ساخت آن تاریکی در دل غلبه فری رجوع کرد آن
 دل را به پوش و بخیبر گردانید از آنجا سیر کرد تمامی اعضا سریان نمود و نمودن آن غافل
 گشت چون بر عادت آید خواب نامند چون تجلی نام کند موت نامند الموت که الموت
 عبارت از انست و در آن طاقه طلعت رب روحی است و دم در محل خود روشن و منور
 است احاطه شعاع او تمام جسد در گرفته تمام جسد فی الروح گشته چون حادثه در جسد انسا
 حاصل آید آن شعاع بر گز خود رجوع کند و تن تعطیل شود در خانه که چراغ نباشد تاریک
 گردد و آنچنان چون طلعت رب روحی در میان نباشد این جسد همچو بیابان تاریک و تاریک
 ماهیت بدایت و نهایت بود عیان و بیان افتاد طریق سیر سلوک معلوم کند اول فکر را
 قرار دهد که هیچ جانب متفکر نباشد بجز آن طاقه در آن سلطان و هم را حکما فرماید که هیچ کوب
 و رشنده در تحت خیال تصور کند بدو هیچ شراره و نظر خواب آید پس چون خیال خوابد ماند
 همان شراره را بی و بی مری صفت نوری خواب گشت چنانچه در افلاک کواکب لایحه
 و یخس نموده می آیند همچنان آنجا نموده خوابد بعد از چند گاه آن کواکب متفرقه گردیده
 بود تمامی یک بدر خواهند شد به معدولی مسافت تجلی ذاتی خواهند گشت چنانچه
 رسول علیه السلام خبر کرده است سَتَرُونَ رَبَّكَ فَكَانُوا فِي الظُّلُمَاتِ لَيْلَةَ الْبَدْرِ چون
 تمامی حال سالک اتمام خواهد شد بعد تجلی انسانی حاصل آید چنانچه حدیث نبوی
 است رَأَيْتُ رَجُلًا فِي لَيْلَةِ الْمِعْرَاجِ فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ شَابًا مُرَدًّا قَطَطَ قَوْصَحَ
 يَكْنِيهِ عَلَى كَفِّهِ قَوْصَحَتُ بَرْدًا نَافِلَةً فَعَلَتْ بِهَا عِلْمُ لَا وَلَيْنَ وَلَا خَرْنِ چون
 این واقعه بر حال او واقع گردد و آنکه دانند که در پایی ولایت رسیده و در سر پایی توحید
 پوشیده بحسن عاشق و معشوق جوشیده بقدرج و سستی هم در بصر شرابا ظهور آید
 از حال بی حال کوشیده از و دیده نامحرم و زبیده هر کس که روئے همچین سالک سالک
 وقت بیند او را آزادی حاصل آید چون با اعتقاد و اخلاص صورت او در گیر و گویا

تجلی خاص دیده باشد که تجلی خاص خواهی صورت انسان به بین ذات
 حق را آشکارا اندران خندان به بین به الحاصل و قتی که آن شغل آغاز خواهد کرد
 در خطر و سیه خواهد آمد آن سفیدی حکم آب مینا و از سر موی تا ناخن طلعت
 خواهد گرد و تمامی خون حکم آب مینا خواهد گرفت در اصطلاح جوگیان این را جسد میگویند
 یعنی ماه محیط جسد است اگر کسی را کما یمنی این فکر دست و دبر هر بار و کز دم و سگ
 و دو و شغال و شیر و سبب و باد و سموم بر روی کار نکند و هر که او را بیند علم و فضل و زهد
 و ورع و کشف و کرامات و اجابت ابدی اختیار در خاطر آید بطن ایشان بنا بر یقین بود
 نه گمان و چون از سبب عالم بد بخت بر باطل که عند شروع کشتی باشد خلایق پیش
 همچین سالک برائے استعانت او بیایند و سالک خواهد که او را فنا سازد نام آن
 نظام و ما در آن در آن شکل بخار و تصور کند و پی شروع او در ساعت زحل یا در
 ساعت مریخ در عین تصور میلش بسیاری کند تا هفت روز چون سیاهی تمام روئے
 نماید پلاک گردد و دو خان و مان و سیه خراب شود اگر بر سرخی تصور کند بیماری و خرابی
 و بیقراری و در سلسله اوزاری پیدا گردد اگر بر روی تصور کند سستی و ضعیفی او را
 روئے دهد و در سلسله او تنزل پیدا آید تا ثانی برای ترقی کار و بار و خلایق را فائده
 رسانیدن وقف گردد و چون کار خود یاد گیر بر رفعت خواهد بدی لون و بچگونگی حالت
 در آن شکل تصور کند و قتی که آن مراد بشکل ذره آفتاب در کشف و ظاهرا هر گردانند
 اجابت شد و چون کسی را گزیده و یا زهر داده باشد و یا مریض بود باید که اهل مقام
 ایشان را بصورت تصور کند و قتی که در کشف ایشان را بصورت بدر داند که خلاص یافتند
 و برای ترقی هر کاری که باشد وقت طلوع آفتاب غا ز کند چون در حجره باشد روئی
 خود بسوئے آفتاب متوجه دارد تا هنوز اگر برای قهر کسی خیال کند در زوال آفتاب
 اختیار کند استوار و چون خواهد که خود را بصورت جانور روئے در آن شکل تصور کند

چون حلیه جانور لون شکل گیر و اندک آن تصور میرسد اگر صورت جانور تصور کند تمام نیار
 وزیر بال خود آورد و اطلاع سازد و چون صورت موچه تصور کند قوت مورچه پیدا و چون بصورت
 پیل تصور کند قوت پیل گردد و برین شکل ایضا چون سالک از هفت درجه بگذرد بعد فهم
 عدم و ز قدم نهد و مابیت وجود قدم دریا بدینا یاب زد و بر ذات مشخصه
 ذاتیست که آن ذات بدایت و نهایت ندارد و ازل و وصف اوست
 کون و مکان از ان منزل تصور آمده و گرنه هر منزل سادگی و ازادگی
 بود چون حق سبحانه تعالی از طلعت کمال جمال خود و تجلی گشت فرمود *الْقَوْلُ الی رَبِّکَ*
کیف مَلَکَ الظِّلَّ سایه وجود قدم صورت شهود عدم در گرفت گرفتار شد بر آب و بر صورت
 نمودار گشته بلا کیفیت بر حسب قابلیت معنی جمال بصورت جمالی پیدا آورد و در سر مستور
 بود و در جوهرها مستور گشت و دایره شغافی در دو صورت جمالی دایره آمد آنچه مستور اوست
 در مخفی و پنهان و بر که نهشت ناسفته ماند یک جانب آن دایره معنی گشتند و دیگر جانب
 صورت بر آمدن آن دایره *یَنْتَهِمَا بَوَیْضٌ لَّا یَبْغِیَانِ* از ان اشارت است پس آن دایره
 بیک دایره با تمامی معنی میناشد و سر بر آورد که آنرا فلک الحیات میگویند و فلک ثوابت نام
 اوست هر چیزیکه بود در ان فلک ثابت شد تکین خصائل هر خاص عام از دست فلک
 کرسی نیز میگویند و فراتر آن هفت فلک اند و چهار که طالع که در وجود آمده اند باقی فسر و غ
 ایشان لایعد و لایحسی اند هر نوع که آنجا تجلی شود آنجا صورت گیر و آن فلک ثوابت بحرکت
 خود ثابت است بر قدر فیض هر دقیقه را در میگیرد و عالم مغلی را مفیض میشود ولی حرکت او
 از کونیت عالم است از بقراری شب و روز و ازل و ابد و درست بحرکت عرشی از کونیت
 نه بودگی چون نکر و مرکز بر هم زند و خطره فاضل هر شے برابر نیاید این محسوس نشود و گشت
 دور فلک کرسی بست و هشت منزل است چون این بست و هشت را تقسیم عرش منقسم
 سازند و از ده بروج پیدا شوند و نازل در منازل نه در بروج طالع و بروج بنا طبیعت است



بنابر حسن و بر بر و بچند خصائل و بسته اند و شمائل خود را منزل می اندازند و قاشتر
 پیدا می آرند و هر چیزیکه فراتر است از ان منازل فاضل است هر منزل هزار تا شتر
 دارد و بر عدم شهود از قدم وجود که بوجد و تلاشی است فکس از ان فهم نه چون بعنایت نزل
 از انزال بیا بیست فلک الحیات رسد آنکه اطلاع گردد و وجودات از هاء الهی بصورت اسما
 کونی بوجود آمدند معنی اسماء الهی قائم بذات اند چون معلوم تقاضا کند علم حاصل گردد
 و معلوم کونی بود علم قائم بذات شد اسماء الهی افعالی و در فعل این عالم موجود گردد و چون
 بحسب جلد و عالم و علم و معلوم از قبیل اند و هاء حق سبحانه تعالی از ترکیب بست و هشت
 حروف ظاهر آمدند آنکه بست هشت حروف در خود ترکیب گیرند و هر چه معنی خود را
 دلالت بخند اگر چه صورت گیر و نامه جهان نهان بنا بر بست هشت حروف آمده است
 اگر بست هشت حروف نباشد کون و مکان صورت گیر و از جبروت تا سوت
 ترکیب حروف اند و خواه کونی خواه الهی تنزل کند کونی صورت گیر و کونی صورت هاء
 الهی است اسماء الهی قائم بذات و فیک حق سبحانه تعالی اسماء افعالی را بحسن ایشان
 متجلی شوند بذات افعالی را وجود نیست فقط را نش است *اللَّهُ تَوَدُّ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ*
 نشان است چون قیام کونی و مکان بخود باشد و بحال خود و اشی بود آنکه تردد و بود و
 نمانش و در نمانش نظر کند خود از غیر بر و از قنار غیرت غیر غارت نمی چنانچه مابیت
 ایجاد معرفت بود و در قلم آمد حالا طریق شغل معلوم کن چنانچه جوگیان سده عیان و
 بیان کرده و دریافته اند ازین تجا و رنگ و وقف گرد و آنچه در عالم گیر موجود است در
 عالم صغیر میناشد و هر چیزیکه در عالم گیر بوجود آمده است اول حق سبحانه تعالی
 حقیقت انسان را تجلی کرد و پست در انسان ظهور آورد ولی در انسان مستور است
 و عالم گیر ظهور چون اول عالم گیر را شناسد بعد از انسان را و باید بدین ترتیب که
فِي الْفَاقِ وَ فِي الْفَاقِ فلا بد از عرش و هر چه از عرش تا فرش نور بوجود آمده

است و می آید و خواهد آمد تمامی از فیض فلک ثابت است خاک ثوابت نیز بر عرش است
 سالک تمامی را در خود تصور کند از زیر چرخ ستر تا مغز کرسی فرض کرد زیرا که هر چه در کرسی
 نداشتن تاثیر است از تمامی معنی در هر انسان بر بند نیست یک بیک حقیقت تجلی مینماید چون
 سالک تمامی منازل و درجه ها را در جانب است پیشانی آفتاب به جانب چپ است ثابت صورت
 تمامی منازل یک بیک تصور کند فکر کند تا آنکه آنگاه آنگاه در نظر نیاید خرد و تخوان تمامی صورت
 منازل ظاهر شوند ترکیب بر وجه آن منازل و فکر در تمامی بر وجه حرف و فصل آن که شرف
 اسماء الهی بصورت کونی نور روشن گردد و چون باین حقیقت رسید یقین کند که عالم از فیض
 او باشد آن شخص انسان کبیر میگردد و او را بحر مشعشع انسانیت بیش نباشد کار از او باشد
 کار عالم بر و نباشد حقیقت و حرف وحدت گردد و تصرف خاص بهر شاخص ظاهر آید و این
 خواهد و یا نخواهد تصرف حقیقی تصرف کند البته این روشن شود و قبول بدست این مهند
 ازین صادر شود و بی اختیارش باین مقام قرب فرائض است إِنَّ اللَّهَ يَنْطِقُ بِلسان
 التقییر و دریابد و آنچه بایست عالم بود در کشف آید و تصرف بدنی در بید چون سالک هفت
 مراتب مسطور را دست ورده باشد و حال آن منزل دیده در گردد و تمامی را درین منزل
 بجا تصور کند هر چه خواهد شود بفرمان الله تعالی اگر تمامی را در منازل دیدن تواند تفصل او
 باشد و اگر نتواند هر جا که منزل ایشان یقین کرده شده است فهم دارد و این شکل را نیز در
 خاطر قرار دارد تا تمامی شکل یکبارگی صورت گیرد یقین کند که بعنایت الله تعالی از غیب
 تا شهادت تمامی در نظر و ظاهر گردد و در تحت تصرف شود و چند تاثیرات درین شکل مگر
 وقف گردد و در بد و کار و لغیبتی عظیم حاصل آید که او را صلا شعو بر شریعت بود که در آن حال
 مرید صادق باد و دست اتق که محرم سزا باشد که او را زین عمل اطلاع داده بود و در
 خلوتخانه آن سالک آید دست بر بدن سالک نهید چون تمامی احضار مرید باید دانند که
 آن حال این اصل شده است بعد از استیسا از دست خود و کف پای آن ملک

مالک تا او را بهوشیاری میشود تا هفت روز بماند بانی آن سالک باید پیشتر او را خودی خود
 بهوشیاری خواهد شد و غایب کار از آن سالک یک آوازی پیدا خواهد شد چون آدمی و
 جانور را و گذرد و بجه ختیار و در سمیع او رسد و بهوش گردد و بی صلا معلوم نشود که از کجا
 است کسی که ازین راز و اندک بهان شخص در یافتن جو اندان آواز حرکت فلاك است که ازین
 آواز چکان صورت پیدا کرده اند و آواز ایشان مختلف بسیار است بغیر کشف کتب غیبی
 در یافتن نتواند و دیگر چون سالک خواهد که درین مرد و بشیند هر چه محل متادیرند کور شد و
 و آن سالک خود را یافته است آن تمامی در آن مرد تصور کند چون تمامی مهتاب و موجواید
 و خود فانی شود بفرمان الله تعالی آن مرد زنده گردد و چون جسم انسانی ضعیف باشد این
 ضعیف لازم آید اگر قوی باشد قوت لازم آید هر خصائل که دارد و همان خصائل در
 پیدا شوند بحکم الله تعالی باز چون خواهد که در خود و در آید همان ترتیب تمامی منازل و
 تصور کند چون بصورت آید این افشا شود و زنده گردد و بفرمان الله تعالی آمدن فتنز
 آنگاه میسر میشود که تن گنده نشده باشد و این عمل را خیل ریاضت باید تا دست آید کار
 هر او الهوس نیست که شنید و کرد تا آنکه خود را از آلالش پاک صاف نگرداند و بسامشقت
 کند و صحبت صاحب عمل نورزد و تمامی حیوانات جلالتی و جمالی ترک کند و اکثر اوقات
 در خلوت مشغولی نماید و در تنی که رفتن خواهد با آسمان و منازل که در توشان داده شده
 است تمامی را با اعضا و لون اعضا چشم و گوش و دست و پا و سر و هر یک یک هم در فکر آرد
 و بتفکر و محو نشود آن کار میسر نیاید که سر سده اهل میند این عمل دارند و از بسیار بزرگان دیده
 و مجرب است فقط سخن ندانند این عمل بآن طریق نیز درست آید هر دو طریق عمل جوگیا
 سده است این حکمت درین آدمی و جانور است آید طور که رود همان طور آید درین
 شکل بتأمل شافی فهم کند تا او را غلط نگردد و شکل بدین صورت شایب ششم و هفتم
 فساد جسد و ظاهر شدن علامات بدانکه معرفت خلاصه عناص و تخیلی آن و تفاوت

مطلوبه اول در چشم حکم دو گوش باشد ... و دو گوش حکم دو دست باشد و دو پا برود
 حکم دو پای باشد حکم ناف چون حکم گشتان بود و گشتانی که در چوین حکم دل دارد و این حکم تر تا آخر
 باشد مطلق و هم چون بول فائده از ادوات بر سر و ن آید اجل می نزدیک باشد اگر
 کسی این علامت بیاید و خواهد که از دفع کند روی شو مشرق کند و مرغ بر نشیند چنانچه در باب
 ریاضت حکم بیان کردیم و فکر این شکل در موضع او بارنگ صورت و بجز همچنین در موضع صفی که
 در باب ششم ذکر کردیم یگان یگان باشد و حکم کند تا موضع ششم که ماه است پدید روی می آید
 و ششم دل و ششم دست از ناف بر کشد و بالا و هم بر ماه برساند چنانکه بکشد و ماه هم شش و گاه
 و هم کند که ایشان تاب حیات می بارند چنانکه از میان آن و شود در حالت صحبت آب می بیرون
 آید و هم کند و بکشد و هر دو هم در میان تفتند و شو از میان آب بیرون می افتد و بر اندام میزترین
 و هم در شش روز و چوبست باید که در ناز و محار این علامت اهل گردد و هر گاه این علامت پدید شود و محل
 مذکور ترفع سازد و ایضا چون مرده هر دو گشت گوش نهد و صد نشود و اندک این علامت فساد
 است ایضا چون گشت شهادت از انگشت بر بخورد چشم نهد و در شنگی پیدا نشود و اندک این
 علامت فساد است ایضا چون در وسطها جبین گره بیند بجز مرض و اندک پیش نزدیک رسیده
 است اگر در مرض پیدا شود و آن نیست ایضا چون چشم جابجا بیند و اندک این نیز نشانی نشوای
 است چون تمامی نشانیها پیدا شود و اندک از اجزاء اجزاء که لا یشکون صا و لا یستقدرون
 در رسیده دست از کار و بار محاشن باز دارد و مؤنوا قبل ان یؤنوا پیش گیر و ایضا علامت مرض
 نیز در یاد بر خضر بناف نهد و سله بام را بر پره بینی نهد چون بر آید صحت کلی و اندک مقدار یک بینی که باشد
 همان مقدار مرض صعب باشد الا امر و قبل این حکم جائز نیست چون مرد قبل باشد از گشت پای را
 بوسه که صحت کلی است مقدار یک از گشت از لب و در بود همان مقدار مرض صعب باشد چنانچه
 تمیز باشد بقدر است بایستد هر دو گشت باز دارد متصل نظر ناخن کند چون در نظر آید حلیت
 و اند چون حجاب گردد و صفاء مرض رو نماید باینهم در بیان تسخیرت چون سالک از کند

ریاضت معرفان علم بدان و معرفت قلب اجمال انسان و هم و خیال بر گذر و بگذر یافت عالم
 مثال و یک صفت مثال روح مثال چنانچه مثل گرفته است چون خواهد که از صورت مثال روح
 مثال اما معاند کند از حکمت پیش باینها و اما جسم او گردد و اندک معاند روح شود اما اگر مرد و زن بیشتر
 بشر باشد از جنس هم پس او را این مقام حاصل نشود مگر از تکیه تصفیاتن جان گردد و ارواحنا اجساد
 ارواحنا حال و بود بدو ریاضت تحلیل طعام و تقصیر آب اندک کلام بر قدر خواب و کمتر از لذت و لذات
 جلالی و جلالی و تقصیر کردن چند نباتات و اهل اکثر و خلوت جا غیر دخت و در و خلوت سر بر
 بود چون بداید به چهار گانه بر سر چیده و وقت قرات صلاه و خلوت کس اخل نمیدانند و اگر روز و
 مرتب نشود که سال بیاید و خلوت باشد و شب عورت کثیر در روز دعوت بیانت قدرت کند
 عروجه دعوت شروع کند و تماشای دعوت صوم را فصل می بیرون در اول روز و شب هر دو عزائم
 ده گانه کرت خوانده باشد تا چهل روز هر دو عزائم راده کرت بیاید و هر دو عزائم هشت صد کرت
 میشود سال بیاید همان قرات بخواند چهار صد و شب عزائم را چهار روز و بعد از یک سال بیاید که ششم
 اطلاع کند و وقتی تا زو قات و خلوت تا نه پیر مردان و چو سیاه شمر شود حرکت ایشان در نظر آمد و صفت
 معلوم کرد و چندگاه این نوع واقعه پیش آید و بکشد همچنین خیر یا طاهر شود مسیح تا و از بلند گوید لا تمضو
 الا الله چون چند روز مسیح بنظر خواهد گفت صورت سالمی در نظر خواهد آمد بعد از خود چنانچه
 مشغول است مشغول باشد یک و از بعین خواهد گشت که مسیح را چه خواهد شد چنانچه مبتدی و آغاز
 دعوت قدم نهاده باشد حال و همچنان خواهد بود باز یکا کشتی از شهادت حجه و مسیح خواهد پدید شود و
 با دشمنی بر نیست خورده یک جانب خراب شود از نیست راج و قتل جانب دیگر فرازی و قندی و حتی
 دلی نیازی و قبیله همچنین جای یافت بدشت آن بر خیزد چون بوشیا شود همان طور بر سرعت
 بر خیزد و وضو کند و دو گانه تحیت الوضو و نماید و بآن خود را بدارد و حضرت رسالت نماید و صله
 علیه سلم در و فرستد و در سپهر خود مشغول شود بهشت شهادت و همچنین خواهد گشت بعد از ششم روز و قوت
 شخصی مردی سفید محاسن و صبح مشایخ و خلوت تا مسیح در آید سلام علیه گوید مسیح علیه السلام نماید

و در روز شنبه با نور و قوت خود مشغول شد و هر کس که با او سخن گفت و از این نوم گذشت
 بعد از آنکه در سجده طاعت یک رکعت نماز کرد و در وقت نماز یک چوبی در دست گرفت
 و بر سر آن او را نشاند و خود مشغول شد همان پیر و پیش سبزه خضر و سلام ملک گوید و در وقت قبول
 شود و عجب مردمان آن زمان پیدا شدند و در آن وقت که حسان آدمی گری نداشت و زانی مدوت و
 حلاله تیار چه قوت پیدا شدند و در آن وقت که حاکمیت خود را بر سر تیر تیری گوید مسلمانان پیوسته
 داری گویند آخر رسام حکم خدا برین شد دست سبزه آواز زدم گوید اسلام میزدند و گویان
 معنی چندان تشویش میکشید و در یک نفس تمام عالم را بر هم زدم باز سبزه گوید اگر از زمان بماند شکستی خود
 پرسید با لطافت نیست که چیزی پرسیدن تو نیم و کاشکول نشینان آن مجلس گفتند گوید اینچنین رواج تمام
 انبیا و اولیا منظر نما را سبزه او گزیده ملاقات کنانید آنچه عاقلان باشد بجز سبزه او نیست گوید که در کیم
 باز سبزه پرسید نام شما چیست گوید حلیقا باز پرسید از زمان تنها اندامی صفا و پاکیزگی هست مرد و روحانی
 گوید او و کس سبزه باز سبزه پرسید نام آن شخص چیست مرد و روحانی گوید قومی عینی سبزه گوید منی باز مرد
 روحانی او را زکند یا حی صفا گوید نشینید سر کلام کنند و گویند که ای سبزه قبول حضرت
 حق چه دعا داری و دو نوبت پرسید جواب گوید چون سوم نوبت پرسید جواب گوید سبزه که نشاند و رواج
 علوی و غلی را خضر کنم و هر وقت که خاتم حاضر شود و قیامت عالم و اهل قبر و نظر عاقلان گردد و نشیند
 این سخن هر دو بر خیزند از چشم سبزه فاش شد بعد ساعی هر دو حاضر شدند سلام ملک گوید و نشیند و آغاز
 گفتند دعا و شامس علی بود و عقل نمی بخشد لی حق سبحان تعالی ارحم الراحمین است بنده گان خویش
 چنان دوست میدار که هر کس می نمیداند بگویم و فضل خویش سخن شما را اجابت کرد و بر خیزند تا شمار
 پیش ارواح انبیا و اولیا بریم سبزه بر خیزد و عرض کند اگر رویش سبزه از پیش من رفع سازند بسیار
 مناسب است بی پرده معانه کرده آید چون سبزه این سخن گوید عقیقا و عقیقا بر خیزد و بر سر سبزه
 تحفه داری سبزه گوید شمار معلوم است از ایشان پرسید بجهت سبزه گوید این خیر است ایشان خوشحال
 خوشحال شوند و جانور را گیرند از نظر سبزه غائب شوند بعد از حاضر آیند و گویند استقبال کنید رواج

حضرت رسالت پناه و جمیع انبیا و اولیا را مستحضر کرد و یک قدم بدین الله اکبر با آواز بلند
 نوبت گوید از پیش چشم سبزه حجاب علوی و غلی رفع کرد و بی پرده تمام ارواح را مشاهده کند هر چه
 باشد یک یک پرسید و هر اشکال که داشته باشد حل کند و قدری سال کند و بعد حضرت رسالت
 پناه دست خود بر کتف نهاد و بگوید آنچه تا نشاء باطن بود تمامی دیدی حالا چه قصه داری سبزه گوید
 یا رسول الله در وقت که خاتم بار و جانان شرف شوم حضرت رسالت پناه بس بحر عقیقا و عقیقا
 حاضر شوند رسول علیه السلام ایشان را فرماید هرگاه سبزه خواهد از چشم این پرده بردارد و جانان ملاقات
 و ایند ایشان قبول کند بجز سبزه گوید یا رسول الله یک نشانی باشد بهتر بود باز حضرت رسول علیه السلام
 فرماید شما چیزی تحفه آورده بودید سبزه سکوت کند هر دو مؤکلان گویند آری آورده بودند باز حضرت
 رسالت پناه علیه السلام میفرماید مؤکلان نشانی دهید بعد مؤکلان بر دست رسول علیه السلام نشانی
 دهند بجز رسول علیه السلام بدست سبزه دهند سبزه هر دو کف دست سبزه را پوشد تا غائب شود و نظر سبزه
 رسول علیه السلام کند باز حضرت ایشان را فرماید هر وقت که خوابید هر دو کف دست یکجا کنید بخت
 نوبت عزتم را بخوانید آن برضید اشود و عینید و خطا و بخوانید بخواندن آن تمام ارواح علوی و غلی
 حاضر خواهند شد اگر پیش اهل قبور رود و چنان کند چنانچه فرموده شده است چون یکبار این عمل کند
 باقی عمر البند است احوال اهل قبور تمامی کشف خواهد شد بمنه و کمال که سبزه یافت و تمامی حیا
 و بیان کرده آمد حالا سبزه را نظر معلوم کند چون خوابد که دعوت شروع کند اقل شمار را بجا آورد و بعد
 شروع کند باین ترتیب عروج ما و وقت سعد صوم اختیار کند و نشیند و نشیند چهارشنبه و زره دارد
 در روز پنجشنبه وقت صبح صادق بر خیزد و غسل پاک کند همان وضو بخورد و نماید مثل با کس سخن نگوید
 و غلو تان آید تا شراق در مشغولی مقتدا باشد باز بر خیزد و چند و گانا و کند و روح حضرت رسالت
 و صاحب کلام واقربا و یقین صد کرت روزه فرستد رواج تمامی اولیا فاتحه خواند بر خیزد و روح
 حضرت شهاب الدین هر و روی و بروم حضرت شیخ نجم الدین کبری و بروم حضرت سلطان الموقر
 شیخ طه حاجی حضور و گانا و نماید بعد نشیند دست را ز کرده این دعا بخواند عقیقا عقیقا عقیقا

در وقت

زده را بوی کردن و در این دعا خواندن آغاز کن فی الحال جز خضر آید بر چرخ بخت یعنی بنده
خواه را که بخوابد که بنده اول یکشنبه را ز گردن بیاورد و دست هر دو را بگردان کند و بگوید
سلیمان بن داود علیه السلام روان شو چون بر شیشه دست آید بگوید که ای دیو وای بری شیشه
آئی بنده مصرع را برسد که دست تو سبک شده است اگر گوید که سبک است آنکه در شیشه است
بعد شیشه ام ببرد و محلی دفن کند تا قیامت زنده باشد فاما در وقت مهر کردن شیشه همین کار کرد
و چهار قل از آینه آفرینی را یک کرت بخواند بنده عمل سوم اگر سر کرده باشد یا دیوانه شده باشد یا بن
چل و پیا بر روغن بر شرف بخواند و آن مسح و بخون را مردف کند تا بهفت روز بادن الله فاعلم
بشود و عمل چهارم اگر جانی شیطان و جن قرار گرفته باشد و خلق را بر بخاند و شک می اندازد باید که این
دعا را بر طوقی گل بخواند بهفت کرت بعد آن طوقی گل را در آن محل حلق کند بفرمان خدا تعالی آن
دیو و آن پری در بنده افتد باید که قل سه روز بر طوقی گل بخواند و همان جانی بدارد بعد از آن سوم
روز یک عورت صغیر که پاک از حیض جنب باشد بخواند تا ده کنان طوقی گل در گردن آن عورت
اندازد و پیشانی علی بیاورد و دعا مذکور بخواند که چون حاضر شود من خوش بگویم و در او روان کند
و در شیشه را ببرد و آن کنیزک بگوید که در آن هر صبی بینی بگوید و بن شیشه سوم مهر سازد و در
زیرین فن کند خلاص بدارد این دعا اگر می نوشتم تطویل می بخاشیدیدین ختصار کرده شد بخوان
الکلام ما قل و دل گفته بحسب الله و نعم الکیل نعم المولی و نعم النصیر و ما بایت الحرم
اینست بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اِنَّ اللَّهَ وَلَهُ عِلْمُهُ یُصَلُّونَ عَلَیْهِ یَا اَيُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوا
صَلُّوْا عَلَیْهِ وَسَلِّمُوا عَلَیْهِ عَزَمَتْ عَلَیْكُمْ وَ اَقْسَمْتُ عَلَیْكُمْ یَا رُفَاقِیْلَ یَا جَبْرِیْلَ عَلَیْکُمْ
و یَا اسرافیل و یَا عیسیا ئیل و یاسر قیاسیل و یاعزرائیل و یاملائکة الارواح و یابکتالوش
و یاقیوطوش و یاجمیع الملوك الحان و الشیاطین بحق بدشیش و سیتاء لعنوه
فی وجاہه یوجا تشلیفا منه لقیفا شفیفا اهل بیت تو سمید عاء و غنوا نه لکم
لو تعلمون عظیمانه من سلیمان و انه بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ان لا تعلموا علی و اتونی مسلمین

اهیا اشرهیا اذ ولی اصاوت یا قومن احییوا داعی الله و امنوا به یغفر لکم من ذنوبکم
و یخرجکم من عذاب الیم و من لا یحیی اعی الله فلیس معجز فی الارض و لیس من ذنوب
اولیاء الله فی ضلال یا نجیا یا نقیا یا اخیا یا ابدال یا اوتار یا عماد یا غوث
یا قطب یا سمسار البحر و یت و یا سر هنک الله و یت و یا غوث الملکوت و یا رئیس
الغیب یا رب الانس و یا روح القدس و یا روح الامر و یا روح الامین و یا روح الله و یا
عبد الله و یا انا العظیم و جنود الله و یا بحال الله و یا عباد الله و یا ملائکة الارواح و یا
نقیب الاولیاء احییوا داعی الله و اطیعونی بحق خاتم النبیین محمد رسول الله علیه
الصلوة و السلام سا ما سا ما سما سما سمسون و لحضرونی یا اصحاب الارواح یا ذن
الله بحق یا هو یا من هو لا اله الا هو انما تکنونو ملکته ربی و یا جمیع الروحانیة و
یا جمیع العوالم العلویة و السفلین یا ت بکم الله جمیعاً مستحقین فی خدامتی
فی طاعتی و فی قضائی حاجتی ان الله علی کل شیء قدیر و کان الله یا حی یا قیوم
یا علی یا عظیم یا الله یا رحمن یا رحیم یا ملائکة یوم الدین یا ایاک نعبد و یا ایاک نستعین
یا حی یا قیوم لا حی فی دیومتی ملک و بقاءه یا حی احب بالفضائل یا الله اوامر
هو امرهین و سرین بدین الی برمهضا او امرتموا عجزانیة ملکة الملک ادا صمهابه
و ارینا اثنیکما فجز منکما و شبنکی واری و ادر ما همو کلاما ملوکا اثنین کنانه بهانه
هبد دنگه سلکاکه و یلکاکه و لجل و اموا مهتا یا شایا و تسبکی صادیو یا دری و
اناهیا مینا یا لکننا شمین که همه من من و نه کته شفقت حقیقه ملطه و طهیا
یا مطایا وادی یوی کند کی فشنکنا به مطایا منکا شمین ملوی هتا مهتا دیو و اخبسته
شکنه خیا و جرججر الکرا الکرا البربر یا صرا یا صرا یا شمنکی فجز یا شمیها و ارینا شویه جریه
و منکا حر نکا غرنکا کنکا مهتابه دیو دریا سنکا حر یا خشینا حر یا فشینا حر یا فشینا حر
فشینا و اهل کانی کافی جو من و ثا ثو ثا لو ثا و ما ساسل هاین یا هینه شادی د

فرد یا شبیه دیو ابر یا طفیل کبریا کفیشا فموطوش یا حتی یا قیوم یا رحمن یا رحیم
 یا ملک یا قاروس یا علی یا عظیم یا کبیر یا متعال یا کافی یا غنی یا فتنه یا رزاق یا خیر
 خمشون یا شفا عطا یا شامش یا شاد اگر درین دو نسخه قطره قطره نیش حبه طس
 جهاطی طلس الی غیره یا قاروس یا کبیر یا متکبر یا شیشغاری یا قطر ایل یا شیشغار
 یا اریائیل یا ردغائیل و بکنا نوش یا خدایم هذا الاسماء بحق تا تعلمونه من هذا
 لا ما صفرتم واسرعتهم واطعمهم وخذلتم وبقحتم و توکلتم لی مجلب جميع المنافع
 والرزاق والخیر و دفع جميع المضار عنی وعن جميع وعیای خطه سعفی و بحق
 راه راه راه یا هیه یا هیه یا هیه یا هیه به به به لوله لوله یهوه یهوه یهوه
 یا وودیا وودیا وودیا وودیا العرش المجید یا مبدی یا معید یا فعال یا بید یا حنا
 یا منان یا دیان یا سبحان یا سلطان یا غفران یا برهان یا بدیع السموات والارض
 یا ذوالجلال و الاکرام یا لا اله الا انت استعکسیر یا انت الغر الغریب ان یحیی قلبی
 بنور معرفتک یا الله یا الله یا الله وان تخیر لی جميع العوالم من العلویة والسفلیة
 یا حتی یا قیوم یا الله یا رب یا رحمن یا رحیم یا ملک یاوم الدین یا ایاک نعبد و ایاک
 نستعین یا مقلب القلوب لا بصائر ان فی ذلک لعبرة لا ولی الا بصار به فی منی
 الضر و انت ارحم الراحمین یا سبحان یا رب یا اله یا الله یا رحمن یا رحیم یا قیوم
 یا واصل یا دائر یا صمد یا بار یا کبیر یا باری یا ذالکی یا کافی یا باقی یا حنان یا منان یا دیا
 یا خالق یا رحیم یا نام یا مبدی یا صمد یا صمد یا صمد یا عزیز یا قاهر یا قریب یا قریب یا قریب
 یا عالی یا قاروس یا مبدی یا جلیل یا محیی یا کریم یا عظیم یا عجیب یا قریب یا غنی یا عند کل
 کرم و معاذی عند کل شارب و محیی عند کل دعوی و یا رجاوی حین تنقطع حیاتی
 یا غیاثی اللهم انی استعکس بحق سر هذا الدعاء بانت الغرائم ان نصلی علی محمد و
 علیل محلی ترزقنا ایاکنا و ایاکنا عقیق من عقیق باک الدنیا و الاخری فانک قلت استعکس الله من

فضلک فانی استعکس من فضلک واستعکس من عطیتک یا حتی یا قیوم یا منان یا ذوالجلال
 و الاکرام یا رحمتک یا ارحم الراحمین یا بجز ختام بانت القدرت صد و هشت کرت بخواند
 در هشت دفع شود او امر امیراجی سوها بطبعت سوها ایضا برائی حصا از هر بیات
 چل نوبت بخواند و بر دست قفند و دستک بنما چهل روز هر جا که آواز دستک رسیده باشد
 دخل کند بفرمان الله تعالی ایضا برائی تسخیر چهار خوابان روز یکشنبه و دوشنبه سه شنبه روزه
 وارد روز چهارشنبه غسل نکند جامه جاگاهه نیر پاک باشد و خود را با عطر معطر گرداند و پیش خود
 توده گل بنهد و این سه عظام را با آواز بلند خواندن کثیر تا چهار ده بار روز هر روز چهار مرتبه از گرت
 این دعا بخواند یا ترجم روز در خلوتخانه خوشبوی نهد کند تا آنکه ایشان حاضر آیند یا مستحضر شوند و شوق
 و رزق بعد مستحضر ایشان را گشتی نقره و در ایشان پوشند سجده آن چهار خوابان کی گشتی
 دنیا مستحضرانیز و غیره از ایشان گشتی در خضر دست چپ پوشد و ایشان از خضر دست چپ
 رخصت گوید بر کاوش این گشتی ملاحظه کنید و این دعا بهت نوبت بخواند یا حاضر شویم
 بر قدر که توانیم ایاکنا یا رحمن یا رحیم یا رحیم یا رحیم یا رحیم یا رحیم یا رحیم یا رحیم یا رحیم یا رحیم
 مرطوش میلوش المبادی مادد فرعون احمی او مرها لهما که کل کیهما ارحما
 ترجیا او ام بطه بهت سواها یسلم الله لعلنا ان الرحمن ابرهتان الوجع حیثان
 سند اسما جلالی که از اسما عظام کشیده است رقا عذابی دوم از اسما اربعین غرقم
 گردانیده آمد از یک جلالی تمامی جلالی مناسب و بود و در موطر گردانیده آمد و در چاه
 این نام بود و درین حاصل آمد و دیگر اسما که در در آمدند سنا و نیز در ویا شد این دعا و ایشان
 مقربست حضرت سلطان الموحیدین زمین مغرب رسیده بود و این محل آنجا حاصل آنکه حضرت
 ایشان این خاکسار را عطا فرمود این درویش اکثر مسطود است چون درین نسخه اکثر علم
 غریب قناده از غنی و غریبهای غریب مرچ کرده شد هر غرقم سنا و در ویا شد
 کامل روشن خواهد شد ایضا این اسم از برای افراتش امور دیگری سه هزار و سیصد مرتبه

عطار و گوید آنچه گفتی قبول هر جا که خواهی حاضر شوم خدمتگاهان خود را از من خدمت تو گردانم
بعد از آن مهره بشکل بیضی که بر آن خط سبز بود بوی دوازده نشان عهد نامه عطار داشت و هر وقت
که بخوابد عطار در احاطه آن مهره پیش نهاد و اسم را خواندن گیر زد و حاضر شو بفرمان اقدس
عمل یوسف علیه السلام است مژگل یار و یائیل بحق یا عد موی تفسیر یا مدل کل جبار
عنید بقرع بن سلطان تفسیر **محمد** یا جبرئیل یا میکائیل یا اسرافیل بحق
احدیت سطوت و حدت مذک کل جبار و قاهر ظالم و یا الله الغالب الغابض الخافض
للمنتقم انصار المیت و بغیر و عمل و علم و نور و شهود و بسر المرحم عسق و والقلم
و ما یسطر از اد شیعگان بقول له کن فیکون باب هم در حکایت ایجاد عالم که از عالم
بوجود آمده است و صوت گرفته و کیفیت چگونه از هر وصفی با بلیت رسید معلوم کند و غیب
جوگیان سه میگویند اجل من یعنی از هر علق و عوائق خلود شده که از ترخ و شش گویند یعنی از
هر چیز اصول و وصول اصل و فرع در مساسی نبوک بودگی ادیان کند بلکه یعنی لا تعین و حجت
فی بهت از نشان نه دشت از مکان خود مکانی بهیشت شده بود که خودی بخودی ندائی بر آمد جواب صد
شنیده ندر ابدایت نه صد را نهایت در آفرینی عشق رنگ آمیزی کرد بحسن خود مبتلا گشت یک
نادر صورت صد گرفت صورت او باشد که چه صد را آغازی بود و انجائی بحجاست
هر عالم صدائی نعمه اوست که شنبه انجین صدائی در از از استیلائی شوق محبت ندر عشق
سر ز سلطنت ابرمان آورد قبا و کلاه وجود که عدالا وجود اله است صد را بخشید در بر کرد
ظاهر آمدی فی نفس الامر اضطرار و افتقار دارد صدائی تجلی صورت نیست نداعنی اوست چون
ندانو صدائی گرد و دانی صد باشد چندان را وجود حقیقی بد آمدن نتواند که وجود ندر از بی چگونه
است وجود صد و چگونه که چون و چرا او در بسته ندر مدت ظل ضلالت به صورت بسته اند
و اشاره اتم ترالی ربک کیف مد الظل گردانید چون از محل مرو و کند صد را از منو خیر آنچه
کیفیت مایهیت ندر و صد بود یائی افتاد حالا از هر نوع که تیر و علانیه صورت گرفته آغاز کار و

انجام وقت صورت محصور شد معلوم کن اصل خفی بود که گشت گشت حقیقا باطن با و چیری بنا بر
وصل شود که مخفی گویند که ذات و از مایهیت و با و مخفی بود و المعدوم لیس بمی چون وقت
رسید وجود او عین ذات و ظاهر شد سر یک سستی موجود گشت بلا کیفیت در آن سستی ندر آمد
و آن ندر تمام سستی را ندر اگر دانید و آنچه ندر بود وجود صد گشت سلاست محبت با هر چیزی و از ویری
کرد مخفی و صورت با جمالی مهیا و موجود ساختار و وصف خود خود را انقلاب کرد و نور نور با بر شد
هر چه از سست و بسته بود ندر سر راه یافتند انا فتحنا لک السمیتا بصیر دید ندر الحشوق ندر الله
اذا وقع فی قلبک رفیح یحرق کما سوی المحبوب یک سبط محیط و محاط بخجید و خجید بسته
گشت که هر یکی گشتن نتواند انا این که الیه من نفس الرحمن بود و در آورد و لباس دیگر
در آورد و جعلنا من لک کل شیء حیاء بهر احاطه کرد و کان عرشه علی المک و در مستور
بود ازین مایهستی اطلاق را چون جانب اطلاق بنی بقوم نبو چون ظاهر گرد و تقبید صورت و
اشتراک دارد و هر دو خود را حبار ثنا و حقیقا مایهستی نام کردند و تمامی مظهر موجودات در محال
دشت آن سستی خود را بصورت آب نموداری منو جوگیان سدر و سائر حکما و علما و کفار از برای
میگویند یعنی آبی بیکار نی نشان مدت طویل بر حال خود قرار دارد و بعد از آن سیاه لون گرد
بعد از آن سبز شود و چندانگاه همان رنگ و بعد از آن در آن آبیکی درخت نیلوفری با جاربگ
و غنچه بسته پیدا گردد میکائیل آن درخت ظاهر شود تمامی سبزی آب طرف گرد و چندگاه گل
نیلوفری سبسته باشد و در آن گل سستی با سستی گرد و آنچه مایهیت علوی و غلی باشد آن سست
از راه تیره سیر کند تیرا و علانیه تمامی را در یاد چون با علم قدیم داناشود فعل خود انکل شگفته گرد و در آن
گل یک سستی نورانی با همه متعالی ظاهر گرد و از ایشان بر بسته میگویند یعنی حضرت وحدت آن
شخص درخت نیلوفری را بجنباند و جنبش ... نیلوفر تمام دریا سستی بجنباند و از بخاری
پیدا گردد و آن بخار دایره گرد و دایره نوبه اند ظاهر شود یعنی کره عرش آن کره محد و انجمن شد
آنچه در شان شبایان وجود دشت در و غنچه و غنچه آنچه دشت ناسفته ماند باز بهفت نوبت

نیلو فرج بنیانید دریا و چندش آمل از هر باری افلاک مهیا و موجود گشت چون ششم کرت جنبانید
 شلار پاید گشتند از آن شرار با نامی کواکب ظاهر آمدند بجل خود رسیدند و جامی خود گرفتند باز آن شخص
 درخت نیلو فرج را گردید عرش در حرکت آمد و عرش بر آن بستی قرار یافت و تحکام گرفت و کائنات
 عرشه علی الملک بران اشارتست هنوز که آب آرام نیست از آنست آن جنبش در وقت آن که در وقت
 صلا قرار و آرام نداد و طایفه است وجود را و جعلنا من الماء کل شیء حیوانا بر صلا رسید
 باز آن شخص درخت نیلو فرج را فرو برد و بر تپه چار پیدایشی زبان آتش پیداشت باز درخت نیلو فرج را
 گشت قانکه همان زمین یکی بود و جدا گشتند گانها در فتنه فتنه ها و شوق شدند باز آن درخت
 چنان جنبانید که آن آب که در گشت باز از آن کدر یک یا قوت پیداشت هر گاه که یا قوت موجود شد
 که در آب باند و آن آب صورت دنیا گشت و چند گاه آن شخص فریفته شد یا قوت باز از آن درخت
 جنبانید که تمام آب هم زدگی حباب را بر یک مسکون کرد و عرضی بر آمد آب گرد و درخت قان که ظاهر
 گشت و درخت نیلو فرج پوشیده شد آن شخص درخت نیلو فرج را می جنبانید ستور گشت و صورت
 آبی ظاهر شد بهیئت صورت آن یا قوت که حق تعالی پدید کرد و همان جافاده بود آن آبی یا قوت
 بدست خود آورد و در دست خود مالیدن گرفت چندان بالید که آن جوهر محوشد چون محوشد آبله در
 کف دست و افتاد و آبله را آواز کرد و از هر آملی شکل بهیئت انسانی ظاهر شد غیر مکتب نام ایشان
 بر تپه و بش و همیشه بود و ایشان ریاضت کردن گرفتند آن آبی غایت و ایشان چندان ریاضت
 کردند که در زمین جامی نماند که سجده از ایشان واقع نشد چون از هر هنر لات گشتند و با هیئت رسیدند
 حق سبحانه ایشان را مقرب حضرت کرد ایشان وجود و طبایع و شتند بعد از چند گاه وصول صلا یافتند
 محم نام گشتند و بهیئت در دنیا بگشتند بعد از رفتن یک درخت که هم چنانکه درخت نیلو فرج و ظاهر
 آن از زبان پاری و قواقی میگویند بعد از سیصد و شصت یک سال آن درخت و بار آورد و فرزندیک
 یک ثمر و آخر درخت دیگر ثمر بود بعد از چهل سال آن هر دو ثمر کمال رسیدند اول ثمر ثمر خودی خود شکافت
 بوزن بدر آمد بعد از چهل و نوزده و دیگر شکافت سه صورت انسانی بد آمدند به نام رج تمسم

کسی که نام رج دشت خود را برینا خبر داد آن کسی که نام تمسم دشت خود را بش گفت قانکه
 نام تمسم دشت با هیئت همیشه بان آورد و هر سه انسان یکی بر گشتن دشت زیر آن
 درخت بالا ایشان یافت رج در صطلاح ایشان تمامی حکام شرع را میگویند آن مرد آنچه حکم خدا
 بود ظاهر کرد تمسم در صطلاح ایشان سطوت وجود را میگویند هر چه قابلیت وجود دشت آن مرد
 از قوت جلال عظمت موجود را بوجود آورد تمسم در صطلاح ایشان برابر را میگویند آنچه غایت
 بود بطیفیل آن مرد ظاهر شد و جامی گرفت بر تپه و بش بعد از چند گاه عزت گرفتند و همیشه است
 از ناپیدایی پدید روی آورد و در خود نظاره کرد خواب پذیرفته گشت و خود عاشق شد و از آن روی
 باز خواب دنیا ظاهر گشت چندی خواب را برقرار بود و بدیدن حسن خواب بعد از فرمان آمد
 تعالی شی از شبها غلطیده بود در نوم التیظه از جنب پهلوی چپ عورتیکه در خواب دیده بود ظاهر
 این هوشیار گشت صورت و در چشم و فتاد چنان فریفته شد که مقدار هزار سال نظاره ها و دشت کار و بار
 دیگر بر درخت رایت رقی فی الحسن صورت و تصویر بود حسین فکیمیل حسینی رقی یقین بود بعد از چند
 بخود آمدند سبب ایجاد عالم را آوردند رنگ برنگ مصو گشتند الی یومئذ باد بسته و بطیر و وزیر آن درخت
 و قواقی بار گرفت آنچه در دنیا گیاه و درش شجار بود تمامی تخم بار آورد چون آن بار پخته شد بفعل خود شکسته
 گشت تخم در دنیا افتاد همان تخم است که در دنیا گرفته میگردد و بر می آید و نیز آن درخت بار آورد و هر چه
 جنس حیوان بود در دنیا ظاهر شد چون بحال رسیدند و شوق گشتند تمامی حیوان از این بار آمدند
 و هر چه ماده ایجاد عالم از جنس مایه نلکه است از آن درخت بصورت ماده است حالا آن درخت
 در بهشت بار دشت بار و صورت انسان است حکام دیگر قبول نماز و آنچه فیض و تمام گشت از سبب
 صحبت انسان صورت میگرد و لی انسان از کجا گشتند هم من فهم و ثمرت کتاب بحول

الملك الوهاب

در بیان بعضی از معنی جلسه با مفیده متعلقه علم جوگ با خود از کتاب محیط معرفت

سده این است که پاشنه قدم چپ بر رگ سیونی گذر فوطه باست پاشنه پای راست بر عضو خاص باشد و گردن در دست دارد که باین نشست ملکه هم رساندنی در اختیارش آید پدم این آنرا گویند که قدم بر این چپ قدم چپ بر این راست بگذارد و از انگشت تپائی دست چپ ز انگشت قدم چپ ز انگشت دست راست ز انگشت پای راست ز قفار آورد و قفای او آرد و ز نخدان رو بروی دل نهاده این است سستی و گران می عضار رفع شود و گوشتها آس آنرا بخواهند که پاشنه قدم چپ بر خصیه با و ز انوئی قدم بر این راست ز انوئی چپ اندازد ز تعالی این است باضمه درست باید بجز این آنرا دانند که پای راست بر این پای چپ پاشنه قدم چپ بر این پای راست دست راست ز زیر انوئی دست چپ ز زیر انوئی چپ آورده گفت دست هر دو دست را بجا کرده پیشانی خود بر این نهاده این است مرض از بغم و سودا بر وجود و طاری نکرده و دهنک این آنرا گویند که پاشنه قدم چپ بر سیونی دشته پای راست بر انوئی قدم چپ باشد و از دست چپ ز انگشت پای چپ ز زیر انوئی و از ز انگشت انگشت اول دست راست گوش راست دست آرد که باین است چهار دست نماید مکتبی از صفا و خون عالج او نشود و دهنک اگر کهن است که بعد از فراغ مکان ضرور ز انگشت پای راست گرفته پای خود را تا گوشها مانند کمان باشد همه امراض بدنی مثل بواسیر و بواسیر یعنی بکنند و غیر آن رفع شود و شور آس آنرا گویند که هر دو دست یا کف انگشتها بر زمین و انگشتان دشته هر دو دست را بجا میان ناف و دوسه دو پای دوسه را از کشیده از زمین بالا نهد و دوسه دو پا را بسان پر مائی طافوس که در قفس گردن راست سازد و از این است تاج می آرا زنگنه زائل شود و در هر بار و بابل مؤثر گردد

همانند آنست که پاشنه پای چپ بر مقعد دارد و پائے رست دراز کند و از هر دو دست مار بگیرد و زانو را بر زمین چسبیده دارد و این است زان چپم تان آن نامند و مول بند او دان بند و جالند هر نه این هر سه را در وقت بجل آرد و سر زانو نهاده و پان و آیان را از زمین کشد و هر سه وقت یعنی صبح و چاشت و شام این سه حال را نگذارد و گوشتی شکست که بصورت راست و طول یکو چپ عرض چهار انگشت و رنگ سرخ دارد و حلقه زیر ناف ساخته است ازین عمل در شش ماه از خواب بیدار شود و گر با و آیان کشاده گردد و ز هر بار و بابل داخل نکند و امراض بدنی مثل گول و زکریا زائل گردد و موهای سفید سیاه شوند و کجالتن و زوکیدگی تن دور شود و دغه دوم هم برین وجه از پای چپ زد و همانند آنست که پاشنه پای چپ از بر خصیه با دارد و قدم بر این چپ گذارد و از دهن پور که یعنی دم کشی نموده است نه از طرف رست یعنی بیرون آرد و جالند هر بند او دان بند نماید و وقت گذشتن بجالند هر بند میل کند و همین قسم از جانب چپ سازد و سنگمن او ستها ازین عمل حاصل میشود و با دیر بشود و چهار قسم قرار یافته از انجلی کیفیت نه با دیر فیم می آید که آیان بر این بیان رساند او و بیان دیو و دوت کو ورم کر گل شاکت و منجی مکان آیان در مقعد است خاصیت آن دارد که از کثیف شدن جسم برین آرد و پان در هر یک و بر هر دو مقام گرفته از دهن گفتگو نماید و از ناف تا دم الدماغ آمد و نشاند و بنمونه با و بر رست حرارت غریزی را روشن و از محل خود بر رست ششون انگشت خارج نمایند از این پس در وقت آید و چهار انگشت متقطع بشود و سبب نقصان عمر آدمی از پنجست است بیان در تمامی اعضا ساریست خاصیت آنست که بوقت ضرورت بجزو کند از راه مقعد بر می آید شمان متصل حرارت غریزی اقامت زید صحتش آنست که از اطراف و کمال هر باطنی بجا و آیان در کوه میباشند و هم از تقویت و برین برین دیو و دوت کام جا گرفته و پیشه آبجیات انجامست و فازه بر مایه و گوشت در هر مکان قرار یافته حرکت آن تعلقی از در گل در میان و مسکن گنید عطش می آرد ناک در قدمها مکان یافته

جک است از دست و پایی در تمام بدن سکونت گزیده و بر هر یک از اینها قطعات نامند

خاتمة الطبع

شائقان علوم عجیب و طالبان سرائر مخفی را شرده باد که کتاب مستطابک در حقیقت اسمی است
بحر الحیات است مصنف قدوه ارباب طریقت و زبده اصحاب معرفت برگزیده بندگان حضرت
باری یعنی حضرت شیخ محمد غوث گوالیاری رحمۃ اللہ علیہ کہ بسبب بہتادریزمانہ پیشین از نظر مردم
مثل آجیات عنقا بود و درین دور آخر سلسلہ ہجری قدسی باہتمام بچکارہ زمین سید میر حسن
مالک مطبع رضوی و خبا رخیہ خواہ عالم دہلی حلیہ انطباع در برگرفت ہر سیکہ ازین کتاب بہر
بردار و خاکسار را بدعا و خیر یاد آرد۔ و معلوم باد چونکہ اکثر مطالب کتاب بذالاجائب و غرائب علوم
مخفیہ و سرائر صوفیہ است مثل ست فہمیدن و حل آن کار ہر کس نباشد۔ لاجرم کتاب موصوف
باصول عبارت مصنف نقل کردہ شد و تا امکان از ہر باب بچینا کلمہ فہم ناقص نزدیک بود
صحت کردہ آمد تا ہم بعض الفاظ غریبہ و عبارات دقیقہ و دعوات و غیرہ کہ بخواندن نیامدند بچینا
ماند چنانکہ نسخہ منقول عنہ بغایت کہنہ و بدخط بود و نسخہ دیگر دستیاب نشد و تقاضائے
شائقان بچہ بود و ناچار نقل مطابق اصل گرفتہ نسخہ بعد از قلیل طبع کردہ شد تا اصل کتاب مسموم
نگردد و من بعد اگر از جائے نسخہ صحیحہ میسر آید بچینا غلط و حل غومض و غیرہ مکرر طبع کردہ
شود۔ امید از صاحبان علم و عمل آنکہ اگر نزدیک نسخہ صحیحہ باشند یا کہ ازین فن آگاہی داشته
باشند کتاب ہذا را تصحیح و بعض مطالب شککہ را تشریح فرمودہ و مستقیم مطبع ہذا را مطلع فرمایند
کہ خالی از اجر و احسان نباشد تا غلطنامہ و آخر کتاب ثبت کردہ آید و دو طبع ثانی تہائی بگویند
آہستہ آہستہ جدید موجودہ مطبع۔ سیر العارفین۔ یہ کتاب حضرت مولانا جامی رحمۃ اللہ علیہ
بہر مولوی جامی کی تصنیف ہے جس میں حضرت مدوح نے چشتیہ و سہروردیہ خانہ کے بزرگوں کا
سوانح عمری تحقیقی طور پر لکھا ہے خصوصاً اپنی سیاحت دور و دراز ملکوں کے سفر میں جن جن رست
و مقابر کی زیارت اپنے کی ہے ان مقامات کی کیفیت اور محصور بزرگوں کی ملاقات و غیرہ کا ذکر
بھی ضمن میں کیا ہے جو ہر ائمہ کتب خانوں میں رکھنے کے قابل ہے ۸۰ افضل الغواید لمغوظ

تذکرہ
مجلس راسخانی